(نمبر چہارم)

قاسم العلوم

(کہ مشتمل بر سہ مکتوبات ست)

مکتوب ۹ نہم

(در تحقیق و اثبات شہادت حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ موافق قواعد سنیان) (بجواب خط مولوی فخر الحسن صاحب ساکن گنگوہ)

مکتوب ۱۰ دہم

(جواب استدلالات علامہ طوسی در بارہ امامۃ و بیان اختلاف امتی و حدیث مستخلف الخ)

مکتوب ۱۱ یازدہم

(در بیان معنی حدیث من لم یعرف امام زمانہ فقد مات میتۃ جاہلیۃ)

در مطبع مجتبائی دہلی

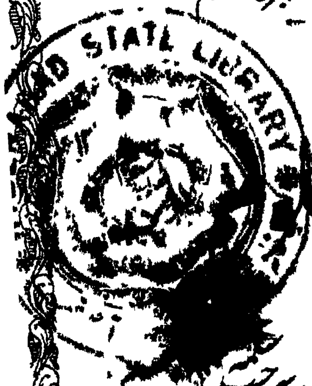
جلد اول

نمبر چہارم

من یرد اللہ بہ خیرا یفقہہ فی الدین

المنۃ للہ کہ بآوان حمید و زمان سعید رسالہ عجیب و غریب کہ
در تحقیق مضامین دلچسپ و تدقیق نکات دلنشین فرد فرید است

[illegible] پانزدہم جمادی الثانی سنہ ۱۲۹۲ ہجری موسوم برسالہ



قاسم العلوم

من تصنیف مولانا مولوی محمد قاسم صاحب

وبتصحیح مولانا ممدوح کہ در علم و عمل خویش بقیہ سلف صالحین ہستند
وبجودت طبع وذکاوت ذہن خود یادگار علمای محققین

در مطبع مجتبائی دہلی باہتمام محمد ممتاز علی طبع گردید

جلد اول

دیباچہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای اوس خدای پاک کی جسنی بنی آدم کو خاک سی اشرف المخلوقات بنایا اور جوہر علم و
عقل مرحمت فرما کی جملہ کائنات سی مشرف کیا اور درود نامحدود اوس افضل مخلوقات
سید الانبیاء والمرسلین پر کہ گم گشتگان تیہ ضلالت کو بواسطہ نور ہدایت کی راہ مقصود پر
لگایا و حسب فرمان معجز بیان علمت علم الاولین والآخرین کے باوجود امی لقب ہونی کی دین
مبین اوسکے نے جملہ شرایع و ادیان پر فضیلت حاصل کی بعد حمد و صلوۃ کے یہ خادم
ازلی محمد ممتاز علی مہتمم و میرزا عبد الرزاق بیگ منصرم مطبع مجتبائی دہلی اصلح اللہ حالہما و
خدمتمین جملہ صاحبان اہل ایمان و اسلام کے عرض پرداز ہین اگرچہ موافق ارشاد ہدایت بنیاد
جناب ختمی مآب علیہ و علی آلہ و اصحابہ الف الف صلواۃ و سلام یرفع العلم و یکثر الجہل اس زمانہ
اخیر مین علم کا نام ہی باقی ہی جہل کی وہ کثرت ہی کہ عیان را چہ بیان مگر تاہم فخر الاماثل و
مرجع الافاضل حضرت مولانا مولوی محمد قاسم صاحب فیوضہم کے بعض تصنیفات اپنی نظر
سی گذری کہ جنکے دیکھنے سے ایمان تازہ ہوتا ہی تحقیق بیان و تدقیق مضامین سی سلف
صالحین اور علماء محققین کی علم کا مزا حاصل ہوتا ہی صدق اللہ و صدق رسولہ لا تنقضی
عجائبہ و لا یخلق عن کثرۃ الرد بیشک قرآن و حدیث کی دقائق و نکات قیامت تک باقی رہین گی لہذا
بنظر خیر خواہی خلائق چھاپنا اونکا مناسب جانا تاکہ ہر شخص کو فائدہ حاصل ہو اور اس مخزن قدرت خدا کو
دیکھکر ہر ایک کا ایمان کامل ہو اور نام اوس مجموعہ کا رسالہ **قاسم العلوم** رکھا جو صاحب
اس تصنیفات عجیب و غریب سی فائدہ حاصل کرین ہمکو بھی دعای خیر سی یاد کرین

مکتوب نہم ۹

در تحقیق و اثبات شہادت حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ موافق قواعد سنیان

بجواب خط

مولوی فخر الحسن صاحب مدرس مدرسہ دہلی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین سیدنا محمد و آلہ وصحبہ اجمعین
بعد حمد وصلوٰۃ اول مقدمات چند مینویسیم که ثبوت مدعا و وضوح آن بی آن مقدمات دشوار
است آن مقدمات این ست اول آنکه حضرت امام حسین و دیگر ائمہ اہل بیت رضوان اللہ
علیہم اجمعین نزد اہل سنت مثل دیگر ائمہ مجتہدین امام و مجتہد اند که خطا راجتہادی از ونشان
ممکن عقیده ما مثل شیعیان نیست که امام را خطا محال و غلطی ازان ممتنع باشد هرچند دریم مقام
همین قدر کافی ست چه مقام مقام جواب ست بیان اصول خود بس ست عرض دلیل
ضرور نیست زیرا که اعتراض از طرف شیعیان ست و اعتراض بر کسی همین ست که
معارض مذہب و اصول مذہب ما و اثبات کرده اید پس اگر گوییم که مذہب ما این نیست که
که میگویند مذہب ما دیگر ست کفایت میکند ایراد دلیل درینمقام ضرور نخواهد بود اما تاہم
اشاره اجمالی باینطرف ہم کرده میروم تا ناظر مناظر طالب حق را ازما ہدایتی باشد و بر متعصب
اعتراض و نکایتی در قصہ اساری بدر معلوم باشد که رای نبوی صلے اللہ علیہ وسلم چہ
بود و از حضرت خداوندی چه خطاب آمد و در قصہ نفش غنم معلوم باشد که رای حضرت
داود علیہ السلام چه بود و ففهمناها سلیمن چه ارشاد فرمود پس چون حال انبیا علیہم السلام

دراجتهاد این ست حال دیگر مجتهدان چه باشد پس چگونه نگویند که المجتهد یخطی و یصیب
دویم آنکه مجتهدان مامور باتباع اجتهاد خویشتن اند اتباع مجتهدان دیگر روا نیست وزن
چه کم که اتباع دیگران ضرور نیست سویم آنکه حقیقة اجماع این ست که همه اهل رای یکبعصه
یا زیاده درامری باینطور رای زنند که این امر بفلان فلان وجوه چنین ست یا چنان نه فقط
عدم مخالفة چنانچه جمله ما راه المومنون حسنا فهو عند الله حسن یکی از ماخذ های حجیة اجماع ست
برهمین امر دلالة میکند چه رویة درین جمله رویت قلبی ست نه رویت بصری و رویت قلبی
همین طور می باشد که عرض کرده شد پس اگر یکدو کس از علماء ذی رای بامری رفتند و دیگران
مساهلة کردند ولی آنکه خود هم دران امر بطور مذکور نگرند اتباع اوشان اختیار فرمودند لازم
یا خود اهل رای نبودند و مقلدانه پی رو اوشان شدند این را اجماع نباید گفت و همچنین اگر
شخصی یا جماعتی برامری بی تنقیح وجوه حلة و حرمته اصطلاح کردند چنانکه در رسوم می باشد
اجماع نخواهد بود چهارم آنکه اتباع اجماع مذکور هم بعد تحقق اجماع لازم ست اگر مسئله
قبل تحقق و انعقاد اجماع مختلف فیه باشد کسانیکه پیشتر از انعقاد اجماع مخالف اجماع کار
کرده اند اوشان مورد طعن مخالفة اجماع نخواهند شد پنجم آنکه انعقاد و مطلق خلافة چیزی
دیگر ست و عموم خلافت چیزی دیگر توضیحش این ست که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
پس بیعت هر راعی مستلزم انعقاد بیعت در حق رعیت اوست و همین ست معنی
وجوب و لزوم بیعت اهل حل و عقد پس بیعت حضرت ابن عمر مثلا مستلزم وجوب اطاعت
در حق حشم و خدم و اتباع اوشان ست از ملازمین و موالی و اولاد وغیر هم نه در حق
حضرت امام حسین رضی الله عنه و اتباع اوشان و آنکه گفته اند که عدد معین درباره
اهل حل و عقد مشروط نیست بنایش برین ست که وجود اهل حل و عقد را قاعده معین نیست
باعتبار اتفاق کلمه و تفرق کلمه اهل حل و عقد قلیل و کثیر می شوند آنکه برای عموم انعقاد
کیف ما اتفق بیعت یکدو کس از اهل حل و عقد کافی ست مثلا در زمانه رسول الله صلی الله علیه وسلم

وخلافت خلفاء ثلثه مصداق اهل حل وعقد یک کس بیش نبود مرادم اینست که صلح وجنگ نبوی
صلی الله علیه وسلم صلح وجنگ همه اهل اسلام بود وهمچنین صلح وجنگ خلفا بعد اتفاق مردم بر خلافت
اوشان صلح وجنگ جمله رعیت بود وپس ازان که این اتحاد مبدل با فتراق شد وجماعتهای
جدا جدا پیدا شدند واهل حل وعقد کثیر شدند سر حلقه هر جماعتی مصداق مفهوم اهل حل وعقد
بود درین وقت بیعت یک کس از اهل حل وعقد موجب انعقاد مطلق خلافت خواهد بود
کسانیکه از اتباع آنکس اند اتباع خلیفه بر اوشان لازم ست اما دیگران واتباع دیگران
یا کسانیکه نه در غیر کسی اند ونه در تقید کسی ازین لزوم ووجوب مرفوع القلم اند بان اگر همه
اهل حل وعقد دست ارادت وکف بیعت بدست یکی از اهل اسلام دهند همه کس را
از اهل اسلام خواه از اتباع کسی باشند یا نی اطاعة آن کس لازم وواجب خواهد بود
واگر قدری چشم پوشیم زیاده ازین مجال گفتن نیست که بی سران خود سر خود روان
بی سروررا غاشیه برداریش وحلقه بگوشیش در گوش لازم آید اما باقیان از اهل حل وعقد
هرگونه ازین اطاعة دو کنار اند آری اگر شخصی نکته دنیوی چنان داشته باشد که لشکری
تابع فرمان همعنان دارد اما در علم وعمل همسنگ دیگران نیست ودیگران که از علم وعمل
بهره وافر دارند همه یکجان ویکعنان شوند ودست بدست کسی نهند آنوقت شخص مذکور
واتباعش را نیز اتباع واقتدار اوشان لازم خواهد افتاد چه اوشان حسب اشارات
ربانی وهم کنایات نبوی واجب الاطاعة اند اهل حل وعقد در حق او آیة فلولا نفر من
کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
وهم جمله اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم اگر انصاف باشد وجوب اطاعة
یا چنین کسان دلالة واضحه دارد اگر ضیق وقت مانع وخروج این بحث از مبحث فراهم
حال نبودی درین باره نقشبندیها میکردم بااینهمه العاقل یکفیه الاشارة اینقدر که
گفته شد بهر رهنمائی کافی ست واین نکته اخیره دفع دخل مقدرست که شاید بزبان کسی آید

بالجمله مطلق انعقاد ببیعة یکدو کس حاصل میشود و عموم و شمول انعقاد بی اتفاق جمله اهل حل و عقد
متصور نیست هان اگر حل و عقد در یک کس منحصر گردد آنوقت عموم خلافت بیک کس نیز حاصل
میتوان شد و انچه در شرح مقاصد ست و تنعقد الامامة بطرق احدها بیعة اهل الحل و العقد
الی ان قال بل لو تعلق الحل و العقد بواحد مطاع کفت بیعته بعد ازان کفته و الثانی استخلاف
الامام الخ اگر طرق مطلق انعقاد باشند معنی انست که برای مطلق انعقاد بیعة یکدو کس
و هم استخلاف و هم قهر و شوکة کافی ست لیکن در مطلق انعقاد عموم انعقاد لازم نمی آید
تا حضرت امام را اطاعة یزید لازم و خروج بران حرام گردد و اگر طرق انعقاد مطلق یعنی
عموم و شمول خلافت اند و صحیح همین ست و معنی ان ست که اگر اهل حل و عقد در یک دو کس
منحصر ست اوشان کافی اند زیرا که عددی برای اهل حل و عقد معین نیست لیکن اندرینصورت
هم حضرت امام را اطاعة یزید ضرور نیست زیرا که عموم خلافة بی اجتماع جمله اهل حل و عقد
متصور نیست چون حضرت امام بیعة نکردند اتفاق جمله میسر نیامد بالجمله اندرینصورت
همه اهل حل و عقد یابند دو باشند یا چار هان عددی برای اوشان معین نیست بهر حال انکه
خروج چیزی دیگر ست و خلع بیعت چیزی دیگر چنانچه نقض عهد چیزے دیگر ست و منابذة
عهد چیزی دیگر اول بحکم اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
ممنوع ست و ثانی بارشاد فانبذ الیهم علی سواء مباح همچنین خروج بر امام بعد بیعت
ممنوع بالذات ست و خلع بیعت وقت ضرورة بذات خود مباح اگر فاسقی بر سریر آرای
خلافت باشد تعطل حقوق و صدور مظالم و توانی عوام در احکام و شیوع بدعات در جاهلان
مظنون بلکه ضروری الوقوع ست درینوقت ضرورة اگر صاحب همتی برخیزد و دست بدامان
خلیفه آویزد و از سریر خلافتش برکشد و دست بدست عادلی زند عاقلی امیدانم که روز پیش
کند و چین بر جبین افکند و آواز انکار برین کار برآرد هان اگر درین عزل و نصب فتنه برخیزد
و آبروی دین و اهل دین ریزد البته ممانعت عرضی عارض حال این فعال خواهد شد پس بتقدیر

مفاسد انکار و انزجار ضروری ست اگر بر همین بین منظر آید یا پریشانی اهل دین مظنون بود شاید که
پیرامون اینکار گردند و اگر فقط صدمه بر جان و مال خود یا اتباع یکجان خود افتاده بینند
این خود از عزائم ست منشار این عزیمة همان ست که از اعظم شهادة کلمة حق عند سلطان
جائر او کما قال فهمیده باشی مگر دانی که اندیشه فتنه و فساد چنانچه باعتبار وقایع مختلف ست
همچنین باعتبار اندیشه کنان مختلف ست یکی را در یک واقعه اندیشها برروی کار می آید
و همتر رامی گزایند و یکی را امیدها [illegible] بر ما ینید و همتش را می افزایند پس اگر شخصی از اقامة
فاسقی از مسند خلافت از فتنها ترسد و دیگری امید درین عزل و نصب دارد آنرا ممنوع و این را
مباح خواهد بود باقی این قصه ایشان وانند که رای کدام بر صواب ست و کدام بر خطا المجتهد یخطی
و یصیب ششم آنکه اهلیة و لیاقة خلافت بدو گونه ست یکی آنکه تفویض خلافت باو روا بود
و بس اینقدر لیاقت فقط باسلام و قرشیة بهم میرسد و صلاح و تقوی در ینقدر بکار نیست
دویم آنکه خلعت خلافت بر بالای حال او راست آید اعنی تمکین دین از دست او مظنون
بود و این قسم لیاقت بی علم وافر و عمل صالح و حسن تدبیر و همة بلند و ترک دنیا میسر نمیتوان شد
پس آنچه در احادیث نسائی مروی ست که بایعنا رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع
والطاعة فی الیسر والعسر والمنشط والمکره و ان لا ننازع الامر اهله و ان نقول او نقوم
بالحق حیث ما کنا لا نخاف لومة لائم نظر بر همین اهلیة ثانیة ست که از منازعة امر با وجود
آن اهلیة منع فرموده اند و دلیلش اول همین حدیث ست چه جمله اخیره یعنی ان نقول او
نقوم بالحق الخ خود بر ینقدر دلالة واضحه دارد که اگر خلیفه وقت فاسق بود داد حق باید داد
و این امر بدرجه اتم جان وقت ظهور کند که خلع بیعت توان کرد دوم آنکه در اقامة فاسق
از مسند خلافت و نشاندن عادل بجایش هیچ محذوری مکنون و لازم ذات نیست که
احتراز از ان قابل اهتمام باشد باقی ماند آنکه اندیشه فتنه و فساد موجب نهی باشد اگر عقل باشد
در ینجا معقول نیست چه اول علی الاطلاق اینطور منع نمی فرمودند بلکه بشرط اندیشه مذکور

یا در روایات نسائی ست که فان جاء احد ینازعه فاضربوا رقبة الآخر مبنی بر اهلیت بمعنی ثانی ست عفی عنه هر دو جا صح

متبع سیقر بودند واگر بلحاظ اکثریة وقوع فساد درینچنین وقائع حجة کرده آید قطع نظر ازانکه مارا که
بجسیم احتمال هم کافی ست بجز تعنت این را چه جواب ست که قرینه عطف جمله لاحقه اعنی وان
نقول او نقوم بالحق مصحح اول ست نه ثانی اعنی آنکه مراد از اهلیة اتصاف بعلم و تقوی و زهد
و قوة همة و حسن تدبیر ست نه فقط اسلام و قرشیة هفتم آنکه انعقاد خلافت بوجه استیلا
و قهر و غلبه بحکم ضرورة ست و خروج اندرینصورت باندیشه فتنه و فساد نه آنکه بذات خود
ممنوع ست پس اگر کسی بزور و غلبه متسلط شود دیگران را لائق خلافت نماید اگر امید غلبه
دارند روا ست که سر بر آرند و دست از اطاعتش بدارند آینده خدا داند که این ظن ایشان
راست خواهد آمد یا نی والله اعلم هشتم آنکه اتباع و اطاعة ائمه و خلفاء وجوب آن مشروط
بشرط بقاء امامة ست و خلافت مثل اتباع رسل که مشروط بشرط بقاء رسالت شان ست
تا وقتیکه نبوة کسی بحال خود باقی ست اعنی منسوخ بنبوة دیگری نگردیده اتباع اوامر و نواهی
شان ضرور ست و زمانیکه اوشان از عهده نبوة خود بر آیند اعنی نبوة شان منسوخ
گردد آندم اتباع اوشان ضرور نیست خواه اوشان زنده باشند مثل حضرت عیسی علیه السلام
یا مرده بموت مخصوص خود همچنین خلفا را باید پنداشت پس اگر خلیفه را بوجهی معزول کنند یا خلافت او
قبول نکنند اتباع اوامر و نواهی او لازم نخواهد بود و غایته ما فی الباب این عزل و عدم قبول نا زیبا
و مکروه و ممنوع بود غرض تاکیدات نبوی بنسبة اطاعة اولی الامر نه علی العموم ست بلکه تا وقت
بقاء خلافت و امامت شان ست نهم آنکه اگر افراد کثیره در لیاقت بمعنی ثانی شریک
باشند فرق اگر باشد در شدة و ضعف و زیادة و قلت باشد آنوقت افضل آنست که افضل را
خلیفه گردانند نه آنکه واجب ست چنانچه ظاهر ست و هم از قصه بیعة خلیفه اول با هر چه بعد وفات
سرور کائنات علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اول انصار را داعیه امارت بسر افتاد
اگر افضلیة در امامت ضروری بودی این خیال محال بود چه افضلیة مهاجرین و آنهم جابرا
و بقیه عشره مبشره دران زمانه هم حکم بدیهیات داشت خصوصاً افضلیة خلیفه اول و اگر گفته

شود که تا انوقت ضرورت افضلیت مثل ضرورت قرشیت معلوم نباشد جواب این آنست
که ضرورت قرشیت محض شرعی است عقل را دران مجال مداخلت نیست آری افضلیت
بحتاج بدین است که اگر ضروری باشد یعنی بدیهی بود وازین هم واگذاشتیم پس از انکه الائمة من
قریش خوانده شد انوقت که خلیفه اول حواله بر حضرت عمر وحضرت ابوعبیده رضی الله عنهم
کردند چنانکه یاد باشد خود دلیل کامل است برین مدعا چه اگر بنسبت خود دیگران را افضل
میدانستند باری تفاوت مراتب دیگران بالیقین معلوم بود هر کرا افضل میدانستند بیعة
همان کس ارشاد میفرمودند واگر گفته شود که هر دو را بیک مرتبه دانسته باشند هر چند این قسم
بیهوده خیالات تعنت محض است ومکابره بحت درین امر چه عذر خواهند آورد که حضرت
امام حسن رضی الله عنه خلافت با میر معاویه سپردند شیعه اگر چشم حق بین بسته یا شکسته عذر
تقیه کنند سنیان چه خواهند گفت هر چند این عذر شیعیان نیز درین واقعه تعنت ومکابره
است چه با این افواج کثیره که بودند وان انکار شکریان کرده بودند این عذر پوچ بهیچ خر
گوز شترے ارزد اما کلام بر اصول سنیان است وایشان را بجز تسلیم آنکه خود تسلیم
کردند هیچ چاره نیست وبعد اینهمه چنین وچنان اینقدر خود بدیهی است که افضلیت کسے
موجب افضلیت استخلاف اولی تواند شد سبب وجوب استخلاف او نتواند شد علم هم
حال ودر معرض تحول می باشد همین است که حال نام کردند پس ممکن بلکه هزار بار می بینیم
که وقتی تقوی است وطهارت وزهد است وعبادت وسجاده طاعت بر دوش وحلقه
اطاعت خداوندی در گوش باز پس از چندی مسخره شیطان می شوند وبرعکس او اول
میروند در حال اول لیاقت خلافت یعنی ثانی دارند نه در حال ثانی یازدهم آنکه اوامر
ونواهی نبوی صلی الله علیه وسلم نه فقط برای ایجاب وتحریم می باشند بهر استحباب وغیر آن معلوم
نیز می باشد آری تمیز اینکه این امر ونهی برای ایجاب وتحریم است واین امر ونهی
برای استحباب وغیره هر کس را میسر نیست آنکه فرق مراتب موجبات امر ونهی بدلائل ثابته

آنرا می شناسد این رامی داند چون بحث درین امر خاص است رمزی از تقسیم باید گفت اگر خلیفه وقت اهلیة ثانیه داشته باشد قتال و جدال او حرام قطعی است نتیجه دینی و دنیوی بی شائبه منفعت دینی پیش خواهد آمد و اینقدر کیست که نمی داند که این قسم امور حرام مطلق می باشد و اگر از اهلیت ثانیه بهره ندارد و فقط با هلیت اولی سریر خلافت را زیر پا گرفته و بر مسند امامت و حکومت اهلان نشسته می باید دید که در تقدیر عزل آن و نصب دیگران اگر فقط اتلاف جان و مال خویشتن است و لیل امید غلبه و رجاء شوکت نیست نهی از قتال و جدال و نهی شفقت خواهد بود و اگر اندیشه تمادی و استطارهٔ فتنه باشد اعنی بداند که این آتش در عرض طول خود کرده و ناکرده را فرا خواهد گرفت فقط سر و کار با اهل پیکار نخواهد ماند آنوقت نباید که دست قتال کشاید مگر اکثر همین است که این تخم بی حقیقت شاخ و برگ خود دور دور میرساند و چون نرساند کینه از سینه سلاطین درین چنین اوقات سر میزند و حب مال و جاه کینه کش بدخواه خود میشود با اینهمه انطرف مال و دولت در دست و حشم و خدم سر بر ست قهر و استیلا حاصل مخالف و فراهم مستاصل و اینطرف بجز موشک دوالی و امید پنهانی چیست که امید بسته آید و قوة دشمن شکسته آید لیکن تاهم کار پردازی غیب گاهی در کار بی سر و سامانان می شود و اقبال و نصرت مددگار بی خانمانان میگردد انقلاب دولة بنی امیه از دست عباسیان شنیده باشی و ترقی دولة تیموریه در کتب دیده باشی پس اگر امید غلبه و رجاء شوکت باشد در محاربه و مجادله چه باک الحاصل در صورت فسق خلیفه موازنه در منافع و مضار خلع بیعت باید کرد هر چه راجح نماید بدان کاربند باید شد و این مضمونیست که در اشارات آیة قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما ودیعت نهاده اند دوازدهم آنکه در احادیث کتب صحیحه مثل مسلم از عبادة بن الصامت مروی است که دعانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فبایعنا فکان فیما اخذ علینا ان بایعنا علی السمع و الطاعة فی منشطنا و مکرهنا و عسرنا و یسرنا

واثرة علينا ولا ننازع الامر اهله قال الا ان تروا كفرا بواحا عندكم من الله فيه برهان ازین
روایت مثل آفتاب روشن است که اگر خلیفه علی الاعلان مرتکب معصیت بینه باشد وترک
امر معروف ونهی عن المنکر نیز چه نشود منازعت با او جائز است چه مراد از کفر بواحا درینجا
معصیت است بقرینه جمله عندکم من الله فیه برهان ورنه کفر اصطلاحی محتاج این توصیف
نبود چنانچه ظاهر است همچنین جمله لا ما اقاموا الصلوة که در بعض روایات صحیح مسلم بعد
استفسار صحابه از منابذه امر فسقه وارد است برین امر دلالت دارد که اگر کسی ارکان
ضروریه دینیه را ترک دهد دست اطاعت از دست او باید کشید سیزدهم [13] آنکه فسق را
مدارج کثیره است وحکم هر درجه جدا همه را بیک نرخ نباید گرفت شرب خمر وامثال او نیز فسق
است وترک صوم وصلوة وحج وزکوة هم فسق است باز اخفا ان نیز فسق است واعلان
آن نیز فسق است وتنها کردن این کارها نیز فسق است تحریص دیگران هم فسق است همچنین
ارتکاب امور محرمه هم فسق است واعتقاد امور مبتدعه هم فسق است پس جائیکه تحذیر از خروج بر
فساق فرموده اند مراد از ان مطلق فسق داشته اند مراد هم این است که نفس فسق من حیث
هو یعنی ماهیت ومصداق فسق بی اعتبار امور زائده موجب عزل وانعزال نیست ورنه هر نوع
فسق که باشد اگر چه کفر بواح باشد وترک صلوة بود موجب عزل نتواند شد غرض ازین گفتن
که بر فاسق خروج نباید کرد لازم نمی آید که بر اعلان فسق ظاهر وترک ضروریات دین وعقائد بدعت
هم خروج نباید کرد بالجمله فسق کلی مشکک است نه هر فرد او موجب خروج ونه هر مرتبه او
مانع از ان بالجمله قدر مشترک فیما بین مدارج فسق موجب خروج نیست وهمین است معنی لا یخلع ولا یجوز
الخروج علیه چهاردهم [14] آنکه عقائد اهل سنت دو قسم است یکی متفق علیها جمله اهل سنت
بیک عقیده دل داده اند مخالفت این قسم عقائد چنانکه شیعه وخوارج ونواصب معتزله
ومرجئه کرده اند موجب تفسیق وتبدیع میشود دوم عقائد مختلف فیها که اکابر اهل سنت دران
مختلف شده اند مثل اختلاف در تکوین وحسن وقبح انقسام اختلاف را مثل اختلاف در شرائط

جمعه باید پنداشت اگر فرق است همین قدر است که آنرا در کتب کلامیه آورده اند و این را
در کتب فقهیه سپرده اند مگر اینقدر فرق نزد اهل عقل قابل التفات نیست و نزد عقلان
کلام نیست پس چنانکه شافعیه حنفیه را اگر در دیهات جمعه نخوانند و در انجا جمعه را واجب ندانند
کافر و فاسق نخوانند علی هذا القیاس حنفیه شافعیه را اگر با وجود سه کس جمعه را واجب انند کافر
و فاسق ندانند باید و هم انکه استخلاف خلیفه کسی را موجب عموم انعقاد است اگر شخص مستخلف
لیاقت ثانیه داشته باشد و وجه عموم انعقاد ظاهر است چه اطاعت اولو الامر واجب است
هر چه فرماید فرمان باید پذیرفت مگر چون بناء انقسم استخلاف بر اطاعت اولو الامر است همه خود نه
اطاعت قابل لحاظ خواهد بود پس اگر شخصی را خلیفه وقت خلیفه کرداند که لیاقت ثانیه نداشته
باشد بلکه تارک صلوة یا مبتدع بود اطاعتش درین امر لازم نخواهد بود چه لا طاعة للمخلوق
فی معصیة الخالق و اگر بزعم خلیفه او قابل خلافت بود و نزد دیگران نبود تاهم اطاعتش
بهمین لازم نخواهد بود البته خلیفه وقت را اینوقت بد نتوان گفت چه بزعم خود او را قابل
دانسته ولیعهد کرده بود و بزعم دیگران اگر قابل نبراید او چه کند و انقسم اختلاف و تنازع
خلیفه و رعیت که خلیفه امر مستحسن پندارد و رعیت قبحش انکارد اکثر اتفاق افتاده
منجمله مباحثه ابوبکر صدیق و عمر فاروق و زید بن ثابت در جمع قرآن نیز هست و همچنین دیگر
وقایع برین قدر دلالت دارند پس ممکن که امیر معاویه یزید را لایق خلافت خود شد
چنانکه مذکور خواهد شد دیدند و بر خبث افعال او مطلع نشده باشند و دیگران او را قابل
خلافت ندیدند یا دیدند و باز حال او متبدل شد ازین وجه از بیعتش انکار کردند الغرض
استخلاف خلیفه موجب عموم انعقاد است اما بشرطیکه در نظر رعیت امور قادحه در خلافت
ولیعهد یافته شوند چون این مقدمات شانزده گانه تمهید یافت اعتراض شیعیان خود باید
پاش شد و بطو سنیان در شهادة جگر گوشه رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم امام
الشهید حضرت امام حسین رضی الله عنه و عن والده جائی انگشت نهادن نماند و همچنین

ولی عهد کردن امیر معاویه رضی الله عنه یزید پلید را عدّ شته موجب انکار نه پیرا مدا ول از ولی عهدی
یزید بحث میکنم اه بعد ازان در شهادت حضرت سید الشهدا علیه وعلی ابائه السلام حرف
میزنم تا وقتیکه امیر معاویه یزید پلید را ولیعهد خود کردند فاسق معین نبود اگر چیزی کرده باشد
در پرده کرده باشد که حضرت امیر معاویه را ازان خبر نبود علاوه برین حسن تدبیر در جهاد نیز که از و مشهود شده
مشهورست در بیت ام ملحان رضی الله عنه که حضرت رب العلمین صلے الله علیه وعلی اله
وصحبه اجمعین یکبار دو بار خفتند و بیدار شدند و هر بار خندیدند و در وجه خنده فرمودند
جماعتی از امتیان خود را دیده ام که در دریا جهاد میکنند و در شان او شان فرموده اند
ملوک علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة مصداق خواب ثانی همین یزید و همراهیانش
برآمدند چنانچه بر تاریخ دانان و حدیث خوانان پوشیده نیست غایة ما فی الباب بسبب
خرابیهائی پنهانی که داشت همچو منافقان که در بیعت الرضوان شریک بودند و بوجه نفاق
رضوان الله نصیب و شان نشد یزید هم از فضائل این بشارت محروم ماند و انطرف
مذهب حضرت امیر معاویه رضی الله عنه درباره خلافت آن بود که هر کرا سلیقه انتظام مملکت
زائد از دیگران باشد گو فضل از و باشند فضل است از دیگران نظر برین او را افضل از
دیگران دانستند و اگر افضل ندانستند پس بیش ازین نیست که ترک افضل کردند چنانچه در تقریر
سابقه واضح شده که استخلاف افضل فضل است نه واجب لیکن اینقدر را گناه نتوان
گفت که بسبب و تتمم امیر معاویه پیش آئیم و انطرف امیر معاویه رضی الله عنه را از اجله
صحابه نمی شماریم که بنسبت ترک فضل و اولی هم در چنین امور معذرة نمائیم هان پس از
انتقال و شان یزید پای خود از شکم بر آورد و دل لکام دست بجام سپرد اعلان
فسق نمود و ترک صلوة داد بحکم بعض مقدمات سابقه قابل عزل گردید و انقسم تحول احوال
گفته آمده ام که ممکن است محال نیست مگر در نوقت رای اهل رای و تدبیر مختلف افتاد بعضی را
اندیشه فتنه و فساد غالب افتاد ناچار دست به بیعتش بکشادند و احتراز اعن المعصیة شرط

اتباع معروف درمیان نهاد و دانند اگر بوعده یک جماعت کثیره مثلا امید غلبه در جاه و شوکت بنظر
آمد جسته الله برخاست و تهیه کارزار ساخت پس هرچه حضرت عبدالله بن عمر و امثال او اشاره
کردند بجا کردند و آنچه حضرت سید الشهدا نمودند عین حق و صواب نمودند بنا بر این اختلاف
بر اختلاف امید است نه بر اختلاف در جواز اصل فعل و عدم جواز آن مگر انجام کار بوجه
نقض عهد کوفیان تدبیر حضرت سید الشهداء علیه السلام بر نشانه ننشست و روز عاشوره
قیامت قبل از قیامت در میدان کربلا برخاست انا لله و انا الیه راجعون و انقسیم بر همین کار نه فقط
حضرت سید الشهدا را علیه السلام پیش آید در جهاد چنین اکثر پیش می آید و واقعه احد و حنین شنیده
باشی پس چنانکه شهیدان احد و حنین بدرجه شهادت رسیده اند و از ان رهی کار خللی در فضل
اوشان راه نیافت همچنین شهیدان کربلا را باید شناخت و اینوقتی است که بمجرد استخلاف
امیر معاویه رضی الله عنه یا بیعت مردم یا تسلط او خلافتش را عام و شامل شمارند و اگر باینقدر
که بوقوع آمد فقط بانعقاد مطلق خلافت او قایل شویم و عموم و شمول خلافتش را تسلیم نکنیم
و گوییم که حضرت امام حسین رضی الله عنه و اتباع اوشان از ربقه اطاعت او هنوز خارج
بودند حاجت عزل هیچ نیست و اوشان را در خروج بر و محذوری نی و این فرق انعقاد
مطلق و عموم انعقاد هر چند امروز کم فهمان نفهمند مگر به تتبع معاملات سابقین واضح است
که بیعت هر کس را از اهل حل و عقد فقط موجب طاعت در حق او و در حق خدم او می شمرند
ورنه حاجت بیعت حضرت علی و اهتمام بدان بر دست حضرت ابو بکر رضی الله عنهما چه بود
و همچنین یزید بعد بیعت اهل شام و دیگر اهل حل و عقد خواستگار بیعت از حضرت حسنین و عبد الرحمن
بن ابی بکر و دیگر رضوان الله علیهم نشدی چون اینقدر دانسته شد دیگر معلوم باد که مدار کار
بر نیت است لشهادة انما الاعمال بالنیات و حسن نیة حضرت امام حسین رضی الله عنه
قابل آن نیست که دران تردد کرده آید اندرینصورت در شهادت حضرت امام همام علیه السلام
چه تردد نه یزید در حق اوشان خلیفه بود نه خروج بر و ممنوع و اگر خلیفه بود تاهم خروج ممنوع نبود

و اگر خروج

واگر خروج ممنوع بود عزل ممنوع نبود بالجمله وجوه مخالفت مفقود و موجبات جهاد موجود در
حسن نیته کلام نیست باز اگر او شان شهید نشوند دیگر کدام خواهد بود و ازین هم درگذشتیم
اگر موجبات جهاد نبودند او شان نیز از تصدی جهاد باز آمده میخواستند که براه خود روند
لشکریان یزید پلید نگذاشتند و محاصره کرده ظلما شهید ساختند من قتل دون عرضه ماله
فهو شهید باقی ماند او شان مخالفت اجماع کردند جوابش اینست که اول اجماع مسلم نیست
اگر باشد عدم مخالفت باشد با اینهمه اجماع بر عدم جواز خروج بر فساق است و معنی ان هم
هست عرض کرده شد از اجماع بر عدم جواز خروج بر نفس فسق لازم نمی آید که خصوصیات
زائده مراتب این کلی مشکک نیز موجب خروج نتوان شد با اینهمه اجماع غیر مسلم وقتیکه
حضرات حسنین رضوان الله علیهما و عبدالله بن زبیر و اهل مدینه کاری کرده باشند مخالف
آنرا مجمع علیه چگونه توان گفت و اگر بالفرض اجماع را تسلیم کنیم آن اجماع اگر منعقد گردیده
بعد حضرت امام حسین رضی الله عنه منعقد گردید مخالفت این اجماع حضرت امام رضی الله عنه
را چه مضر غایة ما فی الباب امام همام علیه السلام در زمان خود در یک مسئله مختلف فیه خروج
کردند و لا محذور فیه چنانچه عرض کرده شد الکنون وقت آن است که عبارت نووی در این
باره نقل کرده شود تا تفصیل اجمال و تصدیق این مقال بدست آید اجمع اهل السنة
ان لا ینعزل السلطان بالفسق واما الوجه المذکور فی کتب الفقه لبعض اصحابنا انه ینعزل
وحکی عن المعتزلة فغلط من قائله مخالف للاجماع قال العلماء وسبب عدم انعزاله و
تحریم الخروج علیه ما یترتب علی ذلک من الفتن واراقة الدماء وفساد ذات البین فتکون
المفسدة فی عزله اکثر منها فی بقائه قال القاضی عیاض اجمع العلماء علی ان الامامة
لا تنعقد لکافر وعلی انه لو طرأ علیه الکفر انعزل قال وکذا لو ترک اقامة الصلوة والدعاء
علیها قال وکذلک عند جمهورهم البدعة قال وقال بعض البصریین تنعقد له وتستدام له لانه متأول
قال القاضی فلو طرأ علیه کفر وتغییر للشرع او بدعة خرج عن حکم الولایة وسقطت طاعته

وجب على المسلمين القيام عليه وخلعه ونصب امام عادل ان امكنهم ذلك فان لم يقع
ذلك الا لطائفة وجب عليهم القيام بخلع الكافر ولا يجب في المبتدع الا اذا ظنوا القدرة
عليه فان تحققوا العجز لم يجب القيام وليهاجر المسلم من ارضه الى غيرها ويفر بدينه قال ولا
ينعقد للفاسق ابتداء فلو طرأ على الخليفة فسق قال بعضهم يجب خلعه الا ان يترتب عليه
فتنة وحرب قال جماهير اهل السنة من الفقهاء والمحدثين والمتكلمين لا ينعزل بالفسق و
الظلم وتعطيل الحقوق ولا يخلع ولا يجوز الخروج عليه بذلك بل يجب وعظه وتخويفه للاحاديث
الواردة في ذلك قال القاضي وقد ادعى ابو بكر بن مجاهد في هذا الاجماع وقد رد عليهم بقيام
الحسين وابن الزبير واهل المدينة على بني امية وبقيام جماعة عظيمة من التابعين
والصدر الاول على الحجاج مع ابن الاشعث وتاول هذا القائل قوله ان لا ننازع
الامر اهله في ائمة العدل وحجة الجمهور ان قيامهم على الحجاج ليس بمجرد الفسق بل لما غير من
الشرع وظاهر من الكفر قال القاضي وقيل ان هذا الخلاف كان اولا ثم حصل الاجماع على منع
الخروج عليهم والله اعلم انتهى بلفظه پس از مطالعه این عبارت تصدیق اکثر مقدمات مذکوره
حاصل میشود بالجمله بر اصول اهل سنت حال یزید بنسبت سابق متبدل شد نزد بعض کافر
شد و نزد بعض کفر او متحقق نگشت اسلام سابق مخلوط بفسق لاحق شد اگر حضرت امام
کافرش پنداشتند در خروج بر وے چه خطا کردند امام احمد را همین رای پسند خاطر افتاد مگر
چنانکه ممکن است که کفر کسے نزد یکی متحقق شود و نزد دیگران نشود همچنین خروج بر وے حق
این و ان مختلف خواهد بود و اتفاق در تکفیر و تفسیق و تعدیل و تجریح کسی از ضروریات
دینی یا بدیهیات عقلی نیست که حاجت منعقده افتد و در صورت فسق آنچه پیش کرده ام
با وجود بود تاهم هیچ صعوبتی بر اصول اهل سنت نیست چه یزید اندرین صورت یا فاسق
معلن بود تارک صلوة وغیره یا مبتدع بود چه از وساوس نواصب است با اینهمه عموم خلافت
غیر مسلم نظر برین وجوه بباید ملفوظات سابقه در خروج بر وے هیچ قباحتی نیست باینهمه خروج بر چنین کسان

کسان تا حال نزد همه جایز و اگر نزد همه جایز نیست نزد بعض جایز چنانچه از مشاهده عبارت نودی و حجت و دلیل
مختلفه خلاف یکی مر دیگران را موجب تفسیق ایشان از او و بطلان اعمال او عند الله نمیتوان شد چنانچه دانسته
شد و اگر فرض کنیم بر عدم جواز خروج بر چنین کسان اجماع است اجماع حادث است اجماع قدیم نیست تا بر اصول
اهل سنت در شهادت امام عالی مقام تردد راه یابد زیاده از زیاده اگر کسی گوید این بگوید که حضرت امام درین مسئله
خطا کردند لیکن چه صحیح المجتهد یخطی و یصیب بنای ثواب بر نیت خطای اجتهادی درین باره مزاحم حال نمیشود
چنانچه در اصول اهل سنت مصرح است و هم واضح است چه اگر بظن غروب روزه افطار کرد تا نماز مغرب بخواند
و هنوز آفتاب غروب نشده بود و این کس را آخر عمر بر خطای خود اطلاع نشد هرگز عاقل تجویز نمیتوان کرد که از ثواب
محروم ماند ورنه تکلیف ما لا یطاق لازم خواهد آمد و هو محال لا یکلف الله نفسا الا وسعها آری بر طبق اصول شیعیان
حضرت امام الشهداء و کنار دین و ایمان ایشان هم از دست میرود و نعوذ بالله منها اگر باور نباشد بنگر که در کافی کلینی روایات
درین باب که هر که تقیه دین و ایمان ندارد وارد شده اند مع سند نقل میکنم اول عن ابن عمیر عن هشام بن سالم
عن ابن ابی عمر الاعجمی قال قال ابو عبد الله یا ابا عمر ان تسعة اعشار الدین فی التقیة ولا دین لمن لا تقیة له والتقیة فی
کل شئ فی المسح علی الخفین روایت دیگر عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عمر بن خلاد قال سألت ابا الحسن علیه
السلام عن القیام للولاة فقال ابو جعفر التقیة دینی و دین آبائی ولا ایمان لمن لا تقیة له ازین دو روایت مثل آفتاب
روشن می براید که هر که تقیه نکند بی دین و بی ایمان است اکنون از حضرت شیعه التماس است که اگر همین تقیه
است حسن خاتمه حضرت امام الشهداء معلوم چه جای که شهادت و ظاهر است که درین روایت هیچ گونه گنجایش تاویل
بالتخصیص نیست اگر تاویل فرمایند یا تخصیص بعد وجه شخصی نامند [illegible] بخواهد بود آنقدر بنا برین چاره نیست
که مذهب اهل سنت اختیار کنند و اگر از اتباع حق عار دارند ناچار از ائمه دوازده گانه کل یازده باقی خواهند
ماند اندرین صورت انکار از حق و اصرار بر مذهب باطل لاجرم خواهد آمد چه حضرت امام را برین تحقیق و ناچاری که
که قابل [illegible] خبر از فوج [illegible] بودند و اهم [illegible] دیگری شهرت شهادت چشیدند تقیه لازم بود اگر در اول
امر امید بود در آخر وقت که هیچکس نماند تقیه لازم افتاده بود من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر
خواه ملال و جواب دیگر ان شاء الله تعالی اگر فرصت عنقریب بنظر سامی خواهد گذشت لا تقنطوا این دو روایت

که نقل کرده شد اگر احتمال دروغ باشد مطابق نمایند اگر نزد شما کافی کلینی موجود نباشد نسخهٔ مطبوعه طهران نزد
ما موجود است ملاحظه نمایند اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وآخر دعوانا
ان الحمد لله رب العالمین فقط

مکتوب دہم ۱۰

جواب استدلالات علامہ طوسی دربارہ امامت و بیان معنی اختلاف امتی و حدیث تخلف

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جامع علوم مولوی فخر الحسن صاحب دام کمالاتہ ازیچمدان محمد قاسم پس از سلام مسنون و شوق مکنون
عرض پرداز است در اوائل عشرہ ماہ گذشتہ پس از رد و کد بسیار انجام کار رفتن کول تا اختتام
بخاری و صحیح مسلم قرار یافتہ بود و خواستہ بودم کہ پا بر رکاب نہم و بکول رسم لیکن ہمدران ایام لطیفہ
غیبی بعض اسباب ناگفتہ بہ رابر روی کار آوردہ بجانب وطن کشید پنجم ماہ مذکور بدیوبند رسیدہ
ہفتم بوطن رسیدم و پس از عید پانزدہم یا شانزدہم باز بدیوبند آمدہ یکروز بغرض تقسیم انعام دیگر
قیام کردہ روز شنبہ از انجا روانہ شدم و بمیرٹھ یکشب گذاردہ بخورجہ رسیدم و دو شب در آنجا
بودہ امروز روز یازدہم است غالباً کہ درینجا رسیدہ ام ہنگام واپسی بدیوبند نامہ آنعزیز رسید
از ہمان روز فکر جوابش بسرم بود اما دانی کہ ہم کاہلم و ہم بمشاغل کثیرہ شاغل ہر روز حوالہ بفردا
میکردم و باز ہمان عذر اول سد راہ تحریر می شد امروز کہ این سلسلہ تحریر اجوبہ خطوط احباب
جنبانیدم جواب نامہ آنعزیز نیز یاد آمد بتجسس افتادم بدستم نیامد لیکن خطے دیگر کہنہ متضمن خیالات علامہ
طوسی دربارہ امامت حضرت علی و دلائل ضرورۃ امام معصوم بنظر آمد چون مضمون اخیرش ہمان است
کہ در نامہ اخیر بود و این طرف چون این نامہ در روا روی وطن رسیدہ بود اتفاق تحریر جوابش
نشدہ بود مصلحت دید احقر آن شد کہ جواب جملہ مضامینش زیر قلم کشیدہ نزد آن عزیز رسانم

شاید بدعا لی یادم کنند ای عمی نیز دست این افتاده باید گرفت بار گنا نم ندانم کجا برد برادرم علامہ
طوسی باین علم وعقل بسخنان ابله فریب ابلهان را می فریبد دلائل عصمة ائمه که نوشته دعاوی است
نه دلائل نان اگر این دعاوی را که در پیرایه دلائل آورده باثبات میرسانید دلائل دعوی عصمة
ائمه ومنصوص بودن ایشان می شد واذ لیس فلیس نه بینی که در دلیل اول می نویسد که احتیاج امام
بهر این است در رعیة احتمال خطا است اگر در امام هم احتمال خطا باشد تسلسل لازم آید انتهی سبحان الله
چه دلیل است وچه دعوی اول این امر مسلم نیست که وضع امام بهر غرض مذکور است بهر ہر دعوی دلیلی
بکار است اینکه دعوی کرده است که احتیاج امام بهر این غرض است از کجا آورده از عقل ونقل
شاهدی نیاورده بلکه اگر در الفاظ قرآنی غور بکار بریم بدانیم که وضع امام فقط بهر امر بالمعروف
ونهی عن المنکر است ارشاد فرموده اند الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة
وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر چون اینقدر محقق است درین امر بحث میکنم که امر بالمعروف ونهی
عن المنکر را عصمة ضروری است یا نی هر که بهره از عقل دارد میداند که اگر در تحقق حوادث ضروری است
فقط مبادی ان ضروریست از اجزاء وشرائط هر چه جز این است از ضروریات نمی توان شد اجزاء
داخل ماهیة حوادث می باشد کار شرائط فقط ایصال اثر واسطه فی العروض الی المعروض می باشد
الغرض در تحقق حوادث اگر ضروری است واسطه فی العروض و واسطه فی الثبوت ومعروض ضروری
است اجزاء در جانب واسطه فی العروض است ومعروض در جانب واسطه فی الثبوت که از شرائط خواهند
چه شرط آن است که خارج از ماهیة باشد وباز موقوف علیه بود ودانی که معروض همین صفة است
لیکن هویدا است که عصمة نسبت امر بالمعروف وغیره نه واسطه فی الثبوت است نه واسطه فی العروض
نه معروض القصه در ماهیة اقامة صلوٰة وامر بالمعروف اگر بنگریم امری نمی برآید که با عصمة هم آغوش
بود بلکه اینهم ضروری نیست که امر بالمعروف وغیره وقت تمکین او عالم بجمیع علوم باشد آری اینقدر
ضروری است که قلیل از امر بالمعروف ونهی عن المنکر از معروف ومنکر آگاه شود اگر چه از زبان
دیگر علما باشد چنانچه پیدا است در نه امامة دیگر آن در کنار خود امامة حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم

محل تامل خواہد بود چہ علوم نبوی صلی اللہ علیہ وسلم علوم تدریجی است باقی ماند اینکہ تسلسل لازم
خواہد آمد سبحان اللہ این چنین فہم و فراست ہمچنین علامہ را سزد اگر مجموعہ دین معلوم یک علم
می بود آنوقت البتہ اگر علامہ شیعیان این چنین ارشاد میفرمودند بجا بود ورنہ بطور معقول
نمی تواند کہ در یک ہزار مسئلہ امام وقت تصحیح مدارک رعیتہ فرماید در یک مسئلہ شلا از رعیتہ
تصحیح علم خود خواہد ہان اگر برامام شوری در وقائع نازلہ و مسائل واردہ از علما رعیتہ
حرام بودی و باز واجب بودی کہ ہرچہ در رای او آید بفرماید اگرچہ مخالف دگران باشد آنوقت
دلیل مذکور شاید باتمام میرسید مگر شاید آیتہ والذین امرہم شوری بینہم تا بگوش علامہ نرسیدہ
وچون رسیدی این کار کارسینان است با حفظ ایات شیعیان راچہ سروکار وانہم چنین علامہ
روزگار راکہ مقتدار فرقہ خود باشد معہذا خطابات عامہ مثل یا ایہا الناس یا ایہا الذین امنوا
وغیرہ باز بہرچہ کار اند ہمچنین آیتہ فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ الخ نعوذ باللہ لغو گفتار خواہد باند
اگر فہم کلام ربانی سوا معصوم دیگر انرا محال بود این خطابات ہمچو ایات از قسم تکلیف بالا لایطاق
است ورنہ امام را کلام ربانی کافی است آخر در شان ہمین کلام تبیانا لکل شئی وہدی ورحمۃ
والبشری للمومنین وہدی للمتقین فرمودہ اند وقتیکہ امام را فہم کلام است وکلام تبیانا لکل شئی
باز چہ حاجۃ کہ امام معصوم باشد آری اگر تبیانا لکل شئی نبودی ضرورۃ وحی افتادی آنوقت
اگر عصمۃ شرط میفرمودند کو نشدیماہم وحی ضروری نیست ضروری می گفتیم ہان مثل انبیا اگر پیروی
افعال ائمہ ہم از ہر قسم کہ باشد فرض بودی آنوقت البتہ بحکم برہان عصمۃ ائمہ ضروری بود و اینکہ
علیکم بسنتی وسنۃ الخلفاء الراشدین من بعدی فرمودہ اند اطاعۃ و اتباع مطلق افعال
لازم نفرمودہ اند بلکہ سنن معتادہ کہ پیش نظر آیندہ و روندہ از اصحاب علما کردہ باشند زیراکہ
خلفاء راشدین بحکم عموم خطاب اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا من دونہ اولیاء ہمچنین
بارشاد عموم من احدث فی امرنا ہذا ما لیس منہ فہو رد ماموربآن اند کہ عمل بما انزل کنند و پیروی
ما سوا نکنند و این طرف خطاب کنتم خیر امۃ اخرجت للناس تامرون بالمعروف الخ بگوش ہمہ

اهل اسلام فرا رسیده و بپروانه و اُنتم دا بینکم بمعروف سینه بی باکان دریده امیر باشد یا مامور
نظر برین ادانی رعیه را گنجایش زدو انکار و امیران او انظرف حکم اتبعوا ما انزل و نغره من احدث
الخ قافیه را چنان تنگ کرده باشد ممکن نیست که امری غیر مشروع و محدث جاری تو آن شد اگر
گهه دبیگاه بحکم خطار بشری و غلطی فهم حکمی خلاف ما انزل خلیفه صادر فرموده باشد بمانده آراکین
دین تنبیه فرموده باشند و باز بجاده مستقیم آورده باشند اکنون بدان که سنة خلفا را آن
خطا را اول خواهد بود یا صواب ثانی بلکه اگر فهم باشد لفظ سنة خود بر سلوک و معمول بودن آن دلالة
دارد که بی تکرر عمل صورة نه بندد چنانچه محاوره دانان عرب و اقفان اطلاقات قرآن و حدیث
واقف اند بالجمله معصومیة اگر ضروری است در پیروی اعمال ضروری است باقی در نزول وحی آن را
مداخلة نیست آری درباره ایصال معصومیة از کذب ضروری است فقط مگر ایصال چیزی دیگر است
و نزول چیز دیگر البته غرض در نزول همین ایصال است در نبی و نائبان نبی فقط چه اگر وحی متعلق بنجات
نفس موحی الیه باشد اند هم بعصمة از کذب هم سرو کار نخواهند ماند با اینهمه میگوییم که امام هرچند بلند مرتبه
باشد اما تاهم نائب نبی است اگر در امام خطار فهم محال است در نبی بدرجه اولی ممتنع خواهد بود دیگر
حافظان قرآن میدانند که اکابر انبیا مثل حضرت آدم و موسی علیه السلام و داؤد علیه السلام در فهم
مطالب و حقایق وقائع خطا کرده اند حضرت آدم علیه السلام در فهم حکم و خطاب لا تقربا هذه الشجرة
خطا کرده اند و اگر شیعیان بمقابله ما گویند که هرچه کردند عمداً کردند خطا نکردند عذر گناه بدتر از گناه
باشد باقی حضرت موسی علیه السلام با اینهمه سامان تذکر و اسباب یادگاری که از یاد کردن قصه
قصد مصاحبة حضرت خضر علیه السلام تا آخر صحبة هویدا است در فهم حقایق آن وقائع که حضرت خضر
نمودند از کجا بکجا رسیدند و حضرت داؤد علیه السلام با آنکه نبی بودند در قصه نفش غنم که در آیة
وداؤد وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمن الخ
مذکور است بحقیقة امام رسیدند و حضرت سلیمان علیه السلام با آنکه تا آن زمانه نبی نشده بودند حق
بحقدار رسانیدند اما حسبهم بحقیقة الحال الحاصل اول دلیل اول نا تمام است و اگر تمام است هرچه در امام

ضروری است در نبی ضرور تر چون انجا نیست اینجا چگونه ضروری بود این است حال دلیل اول
و از حال دلیل ثانی میپرس که ازین هم بتر است علامه طوسی می نویسد که امام حافظ شریعت است اگر
خطا در فهم او جایز باشد حافظ نباشد سبحان الله برین فهم و دانش بباید گریست اگر مطلبش اینست
که شریعت را وجودی است در خارج اما در محل آفات از دست برد مخالفان اندیشه گم گشتگی است سلم
ما نیز میگوییم که شریعت محمدی درین عالم خود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آورده اند کلام
ربانی بطفیل ایشان نزول فرموده و خود ایشان صلی الله علیه وسلم بشهادت و یعلمهم الکتاب
والحکمة بیان مطالبش نموده اند اما اندیشه ها است که اعدای دین برهم زنند کلام الله را بسوزند
و احادیث را که شرح معانی قرآنی است بشویند یا هرچه سامان برهمی دین فرد اکمل شرع متین این
جهان باشد بکنند لیکن بهر نگاهداشت این چنین دین متین که ذخیره های الفاظ معلومه مرکوز است
فهم معانی چه ضرور است حافظان قرآن الفاظ را یاد میکنند و از معانی خبر ندارند و عالمان که
الفاظ را یاد ندارند از ایشان پرسیده معانی می برآرند بالجمله اصل دین کلام مبین است که
تبیانا لکل شیٔ بران شاهد است و احادیث بحکم یعلمهم الکتاب شرح آن هر که این متن و آن شرح را
یاد کرد حافظ دین شد فهمیده باشد که نفهمیده باشد آری وقت تنفیذ احکام که همان امر بالمعروف
و نهی عن المنکر است فهم دین ضروری است آنرا خود فهمی آمر ضرور نیست چنانکه دانسته و ازهمین
جاست که طالوت امام بود و نبی نبود اما یک نبی در برابر میداشت تا هرچه بفرماید این نیز همان
بفرماید و اگر مرادش این است که اقامت دین بفرماید ما نیز میگوییم که امام مقیم دین و حامی شرع متین
که همانا مرادف اقامت صلوٰة و ایتاء الزکوٰة و امر بالمعروف و نهی عن المنکر است می باشد لیکن
این قدر را علم هم ضرور نیست تا بعصمت از خطا فهم چه رسد آری فضل همین است که اعلم از دیگران
باشد مگر نه آنکه احتمال خطا ممکن نباشد چه این خود سوا ذات کبریای ممکن نیست نبی باشد یا ولی
چنانچه قصص مذکوره باین نظر که قصص اکابر انبیا اند بهر اثبات این کلیه کافی است چه دیگران
از انبیا بدرجه اولی در محل خطا خواهند بود و اگر قصص مذکوره درین باره دلیل کافی نیست قصه

بهاری اینکه خود قصه سرور انبیا است دلیل عدم عصمة فهم انبیا است الغرض عصمة عملی چیزی
دیگر است وعصمة فهمی چیزی دیگر درین قدر شک نیست که انبیا دیده و دانسته مخالفة اوامر و نواهی خداوندی
نمیکنند ودلیلش یاد دارم که در پرچه های سابق عرض داشته ام لیکن ازین قدر عصمة فهمی لازم نمی آید
با اینهمه آیه وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بهر تفسیری
که گیری بر وقوع خطا فهمی جمله انبیا و رسل دلالة دارد و چون بنا شد هر که محل حوادث نیست
معرض خطا نمی توان شد ورنه هر که باشد در محل خطا است لیکن ذاتی محل حوادث نبودن منحصر در
یک فرد است که ذات کبریایی است علمش محیط است وصاف که منشا آن بجز وجود امر دیگر نیست ظلمة
شیطانی و دیگر حوادث مظلمه را تا باو رسائی نیست که نورش را مکدر کنند و در خطا افکنند باقی در ممکن
اول ظلمة عدم دامنگیر حال اوست چه امکان خاص با قران وجود و عدم صورة بندد و همین است
که ممکنه خاصه با ایجاب وسلب ترکیب یافته دوم صدها کدورات مظلمه از بدن و متممات بدن غذا
واشربه و فضلات انها و اصحاب و اقران نیک و بد میرسد و شیطان و جنات که در اصل فطرة
مظلم افتاده اند بوساوس گوناگون دل صافی را مکدر میگردانند بهر حال مدار ذات کبریایی
هر که باشد در محل حوادث است ومعرض کدورات نمی باشد یا ولی اما نسبته ما گنهگاران تیره
درون نور اوشان سراپا نور است اما مقابل او تعالی صفائی و شفافی کجا تا از خطا و
غلطی فهم عصمة ضروری باشد غایة ما فی الباب مثل ما تیره درونان در هر امر غلط نکرده باشند
اما چون علة خطا فهم مشترک است اگر فرق است فرق شدة وضعف است خطا فهم نیز مشترک
باشد ها فرق شدة خطا وضعف خطا و قلة وکثرة بوجه مذکور ضروری است واگر غرض طوسی از حفظ
شریعة این است که شریعة خود از احدا آرد اول این معنی نسبت این لفظ از قبیل المعنی فی بطن الشاعر است
دوم این گذشته هنوز دعوی است که بدلیلی مدلل نمی توان شد اکنون حال دلیل سومش
بنگر که چه قدر پوچ است می نویسد که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امتثال
اوامر و نواهی امام واجب است پس اگر معصوم نباشد انکار بروی واجب باشد نه امتثال

این دلیل نیز بر فہم و فراستم جناب علامہ شیعیان شہادت می دہد کہ پرس این سخن از ہمان قبیل ہست کہ من چہ میگویم و تنبور من چہ میگوید چہ حاصل آیۃ این ہست کہ اطاعۃ اہل امر باید کرد مگر چہ ضرورست کہ مراد از اہل امر امیر و امام باشد بلکہ علماء ربانی باشند کہ بہ نیابۃ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اوامر و نواہی نبوی و خداوندی بخلایق میرسانند و بہمین وجہ مطاع خلایق گردیدہ باشند چنانچہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوجہ نیابۃ خداوندی مطاع خلایق گردیدند پس شیعیان کہ درین مقام مدعی اند با وجود این احتمال کہ نبستہ احتمال مقصود او شان بشہادۃ سخنے اظہر ہست چگونہ استدلال باین آیۃ خواہند کرد و سلمنا کہ مراد از اولی الامر امیر و امام مصطلح ہست لیکن منشاء اطاعۃ او شان ہمین اولی الامری است نہ نفس ذات او شان چنانچہ منشاء اطاعۃ نبوی صلی اللہ علیہ وسلم وصف رسالۃ ہست نہ ذاتیہ و ذات محمدی صلی اللہ وسلم چنانچہ لفظ رسول و اولی الامر خود برین قدر دلیل کافی ہست و طاعۃ ذاتی منحصر دران ذات خداوندی ہست کہ خالق ہمہ ذوات و اوصاف ہست و بہمین وجہ اسم ذات یعنی اللہ اختیار فرمودند لیکن چون اینچنین ہست اگر ضروری ہست امتثال ہمان اوامر ضروری ہست کہ اوامر خداوندی باشند ورنہ وصف رسالۃ و اولی الامری از میان خواہد برخاست پس اگر فرضا نبی وقت ما درای اوامر خداوندی امری فرمودہ باشد چنانچہ در صحاح اہل سنۃ موجود ہست کہ در تابیر نخل از خود منع فرمودند اطاعۃ دران امر بحکم آیۃ لازم و واجب نیست چنانچہ خود فرمودند انتم اعلم باموردنیاکم او کما قال لیکن وقتیکہ اہل سنۃ دربارہ نبی اینچنین گفتہ باشند و او شان چہ کنند خداوند علیم خود چنین میفرماید چنانکہ دانستی دربارہ امام بدرجہ اولی تسلیم نخواہند کرد کہ بہر گونہ مطاع باشد و منکر دعا علیہ را دانی کہ باقتضائی سہ قول مدعی توان کرد چہ جائیکہ منطوق خود کلام مستدل بہ باشد و بہمین وجہ غالبا پس ازین آیۃ جملہ دیگر آوردہ اند کہ بمنزلہ شرح و تفسیر ہست نسبۃ آیۃ اولی دربارہ اشارہ مذکورہ اعنی جملہ فان تنازعتم فی شیء فردوہ الی اللہ والرسول ان کنتم تومنون باللہ والیوم الآخر مطلب مذکور

پس از مطالعه — جملهٔ لاحقه از علم الیقین بحق الیقین میرسد بلکه بر امکان خطا ائمه واقف
داد که مبرهن مگر فهم بکار هست ورنه نابینایان را با این روشنی آفتاب هم منظر نمی آید الغرض
اگر امام معصوم نخواهد بود اگر در تهم معصوم نیست هرچه بحکم خطا گفته باشد منجملهٔ اوامر خداوندی
نخواهد بود نه بلکه وصف امامة و اولی الامری نیز از میان خواهد خاست اگر کسی انکار کند بر امام
انکار نمیکند و اگر تسلیم نمیکند انکار از حکم خداوندی ندارد قول باطل را رد میکند و امر غیر
خدا را پس پشت می اندازد نمیدانم که درین امر علامهٔ شیعیان چه گناهی دیده اند بجز
آنکه موافق اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا من دونه اولیاء باشند و اگر خاطی در عمل هست
و باعتبار اعمال معصوم نیست انکار بر افعالش ندانم بچه طور مخالف فرمان واجب الاذعان
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم هست ما چنان شنیده ام که امر چیزی دیگر هست
و فعل چیزی دیگر مقتضای اطاعة اولی الامر امتثال اوامر هست نه اتباع افعال تا انکار بر افعال
امام مخالف این باشد این هست حال دلیل سویم اکنون از حال دلیل چارم نیز بشنو علامهٔ شیعیان
میفرمایند که اگر امام معصیت کند از عوام در درجه کمتر باشد چه امام از قبح معاصی آگاه تر هست و از
مناقب طاعات خبردار تر. ما میدانستیم که علامه نصیر الدین لاجرم علامه باشد این نمیدانستیم که
این چنین سخنهای بی سر و پا نیز یاد آورده اند بنای این دلیل بر دو مقدمه هست که بهر اثبات
دو مقدمه مذکوره ضروری هست اول .... آنکه امامة مفضول بر افضل و فاضل نمی توان شد
دوم آنکه امام را آگاهی و اطلاع قبایح معاصی و مناقب طاعات از دیگران زیاده تر باید
لیکن دانی که هر دو مقدمه باطل هست امامة طالوت دلیل بطلان مقدمهٔ اولی هست
و مضامین مسطوره بالا که در شروط بودن علم و نبودن آن بهر امام گذشته مذکور شده
بهر ابطال مقدمهٔ ثانیه کافی هست با اینهمه علامه را اگر دلیلی بهم رسیده بود از مصادره
علی المطلوب کدام مطلوب بدست افتاد آخر درین گفتن که امام را عصمة ضروری هست
و درین قول که امام را افضلیة و اعلمیة ضروریست چندان فرق نیست که آن را دعوی

واین را دلیل گردانیده آری اگر اول را دلیل وثانی را دعوی قرار دادی قدری گنجایش بود که بوجه اول خاص است و مستلزم ثانی وثانی عام است و مستلزم اول نیست بالجمله بهر اثبات خاص اگر عام را آرند کاری نمی برآید بان بدین نظر که عام خاص را لازم می باشد مصادره لازم خواهد آمد باقی ماند آنکه چون عصمت ضروری شد تنصیص نیز ضروری باشد ورنه معرفت امام محال است چه امر معنوی است نه امر خارجی که بچشم وگوش توان دید و شنید بهر ابطالش کاغذ سیه کردن ضرور نیست وهما درینجا دعوی قدم بر قدم نصاری رفته اند که بشارت نبی اول بهر نبی ثانی شرط میکنند بان اگر دلائل مردوده به ثبوت میرسید آنوقت درین امر نیز بحث میکردیم با اینهمه مرادش از تنصیص اگر تعیین وتشخیص بنام ونشان وصورت وشکل وحسب ونسب است که مفادش تشخص جزئی باشد این چنین تعیین در انبیا هم مفقود از آدم علیه السلام گرفته تا به نبی آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین یکی نیست که از سابق این چنین تعیین بهر او کرده باشند واگر فرضاً برای محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم هم چنین کرده باشند آن تعیین در حق کدام مومن بکار آمده بان معجزات علمی وعملی را اگر گوئی بجاست لیکن از ان تا باین فرق است که محتاج بیان نیست واگر مرادش این است که بوصفی تعبیر کنند که بجز یک کس بر کسی دیگر منطبق نشود اول ضرورتش معلوم ورنه حاجت اعجاز که بالاتفاق ضروری است چه باشد دوم در جمله انبیا مفقود خصوصاً در اول انبیا سوم گوئیم که این تعیین بهر خلفا اربعه فرمودند چنانچه آیت وعد الله الذین امنو منکم اگر بتدبر دیده شود برین قدر گواهی دارد وهمچنین علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی وحدیث اقتدوا بالذین من بعدی بهر امامت ائمه اربعه یا دو از ذی شان شاهد می توان شد چه لفظ من بعدی که در حدیث دوم است سوا از شیخین رضی الله عنهما بر کسی راست نمی آید ودر حدیث اول همین لفظ بالفظ راشدین پیوسته تعیین خلفا اربعه میفرماید چه معنی رشد که همانا اهتدا واتباع نبوی است من کل الوجوه اگر یافته می شود در همین اشخاص یافته می شود چنانچه از سیرت وصورت شان هویدا بود بالجمله اگر تعیین فرموده اند بهر این

کسان فرموده اند نه بهر دیگران و اگر مراد تنصیص آن باشد که خود امام را دوباره
تقرریش بر منصب امامة وحی از خدا آید اگر تسلیم کنیم مطلبش نخواهد برآمد چه وصی امام اگر حجة
باشد بهر دیگران که هنوز در امامتش تامل دارند چه کار خواهد کرد چه تسلیم قول نبی یا ولی بعد
تسلیم نبوة و ولایتش ضروری است در تسلیم نبوة و ولایتش تاثیری ندارد و رنه همان
مصادره علی المطلوب لازم خواهد آمد و آنکه در باره شرط بودن عدم سبق کفر در باره امامة
دست بآیه لا ینال عهدی الظلمین زده اند شاید بعالم سکر یا وقت وجد زده باشند اگر
فرض کنیم که در انی جاعلک للناس اماما از امام امام مصطلح شیعه مراد داشته اند از ظلم که ظلمین
مضمون است ظلم بالفعل بکدام دستاویز گرفته اند اگر فهم باشد در هیچ ایات اشاره بملکات
و مراتب بالقوة است و رنه هدی للمتقین وغیره جملها قرانی مضحکه اطفال ملحدان خواهد شد
کس نمیداند که بهر متقیان بالفعل هدایت دوار کدام مرض است تحصیل حاصل امر بیهوده است
که از خداوند متین محال و اگر تسلیم کنیم که مرتبه فعلی در هیچ ایات مراد است لازم آید که هدایة
مشرکان و کافران و فاسقان و ایمان و توبه اوشان محال باشد چه در همین قرآن میفرماید
والله لا یهدی القوم الکافرین والله لا یهدی القوم الفاسقین والله لا یهدی القوم الظلمین
اکنون بجز آنکه ازین الفاظ مراتب بالقوة مراد دارند چاره نیست و رنه قصص ایمان آوردن
بسیاری از کافران و توبه کردن بسیاری از فاسقان که در همین قرآن موجود است چه معنی
داشته باشد ایة الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم العذاب و هم دیگر ایات را یاد کن و مدح توابان
و احکام و خطابات توبه و ایمان را پیش نظر کن و باز بگو که اگر توبه کافران و فاسقان از محالات
بودی این وقوع توبه چگونه بودی و این همه خطابات چه کار کشودی مگر آنکه نزد شیعیان
ایمان آوردن کافران یا هدایة اوشان فیض شیطانی باشد کار خدا نباشد نعوذ بالله
من ذلک و حق این است که نه از امام درین آیة امام مصطلح مراد است و نه از ظلمین درین آیة
ظالمان بالفعل نه آنانکه هدایة یافته اند یا وقت خروج امام آخر الزمان یا پس و پیش آن یافته

خواہند یافت در مرتبہ ملکہ از کفر و فسق و ظلم چنان منزہ بودند کہ آب در مرتبہ ملکہ از حرارت
آری چنانکہ آب از صحبتہ آتش حرارۃ بخود میکشد و آنوقت اطلاق حار بر آن روا است ہمچنان
کسانیکہ ہدایۃ یافتہ اند یا خواہند یافت بصحبتہ کفار و فساق وصف کفر و فسق و ظلم گرفتہ
مصداق این اطلاقات معروفہ یعنی کافر و فاسق و ظالم می شوند باقی ماند اینکہ اگر امام مصطلح
شیعہ مراد نیست باز چہ مراد ہست از ما بشنو کہ انشاء اللہ تیر بہدف میرسد نیم عزیز من اول دو مقدمہ
یاد دار یکی آنکہ موافق و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ تا مقدور از الفاظ قرآنی
معنی حقیقی موضوع عرب مراد داری دویم آنکہ متکون اما ما لفرمودہ اند انی جاعلک للناس
اماما فرمودہ اند درین دو مقدمہ اگر غور بکار بری خود بخود دانی کہ مفاد این آیۃ وعدہ عطائے
نبوۃ ہست چہ معنی امام در محاورات ہمین پیشوا ہست در ہر امر کہ باشد لیکن درین آیۃ این مطلق
را مقید بجعل خود کردہ اند کہ سوائے از نوع نبوۃ امامۃ یافتہ نشود بالجملہ امام جنسی ہست کہ نبی و غیر نبی
از انواع او ست و فصل نوع نبی مفہوم مجعولیتہ خداوندی ہست کہ بارسال رسل دم مساوات
میزنند و شاید ہمین حکمۃ باشد کہ خدا و رسول صلی اللہ علیہ وسلم متصدی خلافۃ احدی از خلفا
نشدند و آنکہ در سینہ ات خطور کردہ باشد کہ ہر چہ بعالم از حوادث سر میزند ہمہ مجعول خدا تعالی
ہست جوابش این ہست کہ بجا ہست اما فرق واسطہ و با بواسطہ ہست در صورۃ اولی منسوب بوسائط
می شود و ہمین ہست کہ احسان و ظلم را بما نسبتہ میکنند و در صورۃ ثانیہ حوادث منسوب بخدا
می باشد مثل ارسال رسل و علم لدنی و غیرہ اگر جائے تنگ نمی شد مثالی عرض میکردم مگر بوجہ شہرۃ
بر فہم آن عزیز میگذارم و دلیل دیگر کہ بہر اثبات امامۃ امام بر حق حضرت رابع الخلفاء آوردہ قابل
آن نیست کہ اہل علم رو بجوابش کنند تعداد اوصاف کدام کس نیداند آری اگر میزانی بہر وزن
اوصاف میان نہادہ میگفتند کہ پلہ اوصاف رابع الخلفاء رنبتہ پلہ اوصاف خلفاء ثلثہ گران
ہست بطور الکنجایش انکار بود اکنون ما را ہمین بس ہست کہ اگر تسلیم کنیم کہ امامۃ مفضول با وجود
فاضل قبیح ہست و ہو کما تری بل ایت تاہم چہ حرج کہ خلفاء ثلثہ در وزن اوصاف معدودہ

گران تر بودند ورنه وعده خداوندی که درباره خلافه از لسان غیب آیه وعد الله الذین
منکم وعملوا الصلحت وغیرها بگوش همه رسیده بترتیب مذکور ظهور نفرمودی باقی انکار ثبوت این
اوصاف از ذوات خلفاء ثلثه انکار بدیهه هست که جوابش بجز انکار ثبوت اوصاف معلومه حضرت
علی رضی الله عنه نتوان شد لیکن موافق هر کسی را بهر کاری ساختند این خدمه بمقابله رافض
حواله خوارج شد با اینهمه میگوئیم که اگر وفور شجاعه وغیره اوصاف معدوده از کثرت وقائع معلومه
وظهور آثار مشهوره دریافته اند میدانم که تقدیم مصطفوی نیز نزد شیعیان ناز بیا شده باشد
مقتضاء این دلیل آن هست که حضرت مرتضی را اول پیشوا خلق میکردند آخر از دست حضرت
مرتضی رضی الله صدها کافر کشته شدند وحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یکبار هم کافری را
بجهنم نرسانیدند همچنین قیاس کن زگلستان من بهار مرا وچون از کشف حقیقه حیله مزخرفات
طوسی که درباره امامه زمزده بود فراغه یافتیم وخوب دانستی که مراد از انی جاعلک للناس اماما
چیست این نیز دانسته باشی که این عذر شیعه که امام حسب مصطلح شیعه نیز مجعول من الله باشد وحی
می آید واحکام خدا بروی نزول میفرماید قابل پذیرائی نیست چه در مقام مناظره مدعیان را
دعوی مجرد سودی نمی بخشد دلیلی محکم بدست می باید واگر بالفرض دلیلی ناقض دعوی منکران دعوی
در انبان خود داشته باشد بکدام دهان وزبان آن دعوی را در محفل مناظره پیش خواهند
کرد اینجا قصه همچنین هست نه بینی که وقوع این چنین امامه پس حته حضرت خاتم النبین صلی الله علیه
وسلم منقوض بهمین وصف خاتمیه هست چه امام مصطلح شیعه اگر غور کرده شود مرادف نبی هست
نزدشان وحی بر وی می آید ونسخ احکام سابقه میفرماید ونبی زیاده ازین چه می باشد غرض از
امام وپیشوا گردانیدنش همین می باشد که در هر قول وفعل و امر ونهی دیگران اتباع او
کنند اتباع دیگران نکند نبی باشد آن دیگران یا ولی واگر کنند تو چه ارشاد کنند بی واسطه
دیگران را پیشوا خود ندانند چنانچه ما در بسیاری از احکام اتباع انبیا سابق حسب ارشاد نبوی صلعم
میکنیم پس وقتی که وحی آمد ونسخ احکام سابقه فرمود در نبوه چه کمی هست که نبی نگویند وامامش خوانند

اکنون وقت آن است که از معنی حدیث اختلاف اصحابی رحمة که حسب تحریر العزیز بیهقی در
مدخل از ابن عباس و دارقطنی و دارمی و ابن عساکر از ابن عمر روایة کرده اند و حاکم تصحیح
آن نموده هرچه بذهن نارسا این هیچمدان آید یادگار خود گذاشته شود عزیز من اول دو
مقدمه که بس نفیس و نازک است زیر قلم میکشم یکی آنکه افعال لازمه حسب اصطلاح صرف و نحو همواره
افعال مالم یسم فاعله و صفات مفعولیه می باشند آری بوجه اقامة مفعول بجای فاعل بهر طور ظاهر
بینان بغلط می افتند اگر اقامة او بجای فاعل فقط درباره اعراب می بود چنانچه در مفعول
فعل مجهول می بینی تاهم کار سهل بود چه اختلاف صیغه بهر هدایة کافی بود اینجا که اعراب هم اعراب
فاعل است و صیغه فاعل اگر ناظر غلط کاری کند چه دور است اینجا اگر حقیقة الحال را کماهی می
فهمند معانی سنجان می فهمند چه هر فعل را از فاعل و مفعول ناگزیر است و فاعل بی مفعول و مفعول
بی فاعل نباشد پس اگر در قام زید مثلا زید فاعل است مفعولی نیز ضروری است لیکن لازم است
نه متعدی که زید را فاعل فعل قرار دهند و مفعولی دیگر برآرند لاجرم این را مفعول خوانی و
فاعلی بهر او برآری سهذا افعال لازمه همیشه مطاوع افعال متعدیه می باشند که در ماده
شریک این افعال می باشند چنانکه میگویند که اقمته فقام و اقعدته فقعد و قطعته فانقطع
و امثال ذلک این مطاوعة بطور مذکور قرینه دگر است بهر آنکه افعال لازمه افعال مالم
یسم فاعله می باشند و فاعل آن فاعل افعالی می باشند که اینها مطاوع آن افعال متعدیة
می بود چون اینقدر محقق شد مقدمه دیگر بشنو که گاهی افعال عرضیة یعنی اوصاف عرضیه معروض
خود نسبتی خاص میدارند که باعتبار آن نسبة فاعلیة آن افعال معروضات آنرا می سزد مثلا
آئینه وقت مقابله آفتاب اگر معروض نور می باشد بهر ایصال آن نور تا بدر و دیوار وغیره
اشیا که مقابل آئینه باشد و مقابل آفتاب نبود وجود آئینه درمیان ضروری است بالجمله یک
مفعول گاهی واسطه مفعولیة مفعول ثانی می شود آئینه و در و دیوار وغیره همه در تنویر مفعول
آفتاب اند و بهر آئینه و در و دیوار وغیره فاعل همان یک آفتاب است و بس مگر باین نظر که

بظاهر بدر و دیوار وغیره نور از آئینه میرسد اگر آئینه را در حق در و دیوار وغیره فاعل خوانند
بجاست و افعال ممکنات خصوصا ارادیات همه ازین قسم اند فاعل حقیقی همان یک ذات پاک
خدا تعالی هست و قوه ارادیه با دیگر قوای عملیه معروض مفعول هست و مفاعیل ظاهره که آنرا افاعیل
خودمی انگاریم نیز مفعول او تعالی هست مگر اول واسطه ایصال فعل و اثر تا ثانی هست و فرق
درین قسم افعال و آن افعال که دو سه مفعول را اقتضا کنند مثل اعطاء و علم وغیره آن
هست که در قسم ثانی مفاعیل اینها از ضروریات تحقق آن افعال می باشد و در قسم اول موقوف
علیه و ضروری بهر تحقق فعل فقط یک مفعول می باشد از یک تا صد و زائد از آن چنانکه ممکن است
که باشند همچنان ممکن هست که نباشد سوم آنکه در بعض افعال لازمه مثل اختلاف و ائتلاف
وغیره دو جهته مرکوز هست که بیک جهته متعدی هست و بیک جهته لازم خلاصه این تقریر اگر آرسی
این هست که مضامین اضافیه را در تحقق و فهم خود تحقق و فهم طرفین و حاشیتین ضروری هست
فوقیه و تحتیه و فهم آن بر تحقق و فهم مقابل خود موقوف هست چنانچه ظاهر هست لیکن اینهم ظاهر
هست که فوقیه مثلا در حق سقف و تحتیه مثلا در حق ارض اگر لازمی هست باین اعتبار که در طرف
ثانی موجب تحقق مقابل خود هست در حق طرف ثانی متعدی هست گو بظاهر باین نظر که تحتیه
و فوقیه انواع متقابله اند از یک قسم نیست که وصولش ازین طرف بآن طرف بتصور آید اطلاق
تعدی بسبب ظاهر بیجا باشد لیکن اینقدر ضروری هست که هر که را اول گیری لاجرم در
طرف ثانیش موثر خواهی گفت که اصل تعدی هست چه بنا را آن بر همین تاثیر هست و بس
مگر جاییکه اختلاف نوعیه هم از میان برخیزد آنجا این مغلطه هم نباشد تا در تجویز تاثیر تامل
کنی مثلا مفهوم تقابل و تخالف و توافق و تناقض هرچند اضافی هست لیکن این را اگر متقابل
و مخالف و موافق و متناقض آن خوانی آن را نیز متقابل و مخالف و موافق و متناقض این خوانی
مثل فوقیه و تحتیه و فاعلیه و مفعولیه اختلاف نوعیه نیست که اینچنین غلط خوری لیکن تعدی
[illegible] دانی که گاهی بی واسطه حرفی می باشد و وقتی بواسطه حرفی از حروف جاره باء و علی و فی

دمن

ومن وغیره می باشد این نظر با یک همه را التعدی میگویند و ظاهر بینان فقط افعالی
را که بی واسطه متعدی شوند متعدی خوانند و در لفظ مفهوم اختلاف چون غور کردیم دانستیم
که اختلاف هر چند لازم است اما اضافی است و هر دو طرفش از یکنوع می باشند ما بین دو
کس یا دو چیز اگر اختلاف و تخالف باشد این اگر مخالف آن است و مختلف از آن آن نیز
مخالف این است و مختلف ازین غرض هر دو طرف یک مفهوم عارض می شود و چون این قدر
محقق شد بدان که در اختلاف اصحابی وغیره اضافه اختلاف الی الاصحاب هر چند بظاهر نظر
اضافه مصدر الی الفاعل است لیکن اگر بغور بینی بدانی که اضافه الی المفعول است مگر
بواسطه فی حاصل کلام اندرین صورة آن شد که الاختلاف فی اصحابی رحمة و غرض شارع
ازین کلام آن است که اختلافی که در امته من از جانب او تعالی افتاده منشاء آن رحمة
باشد نه غضب و وجهش آن است که چون اصحاب و امة را مد نظر و مقصود دلی اتباع نبوی
صلی الله علیه وسلم و امتثال اوامر و نواهی خداوندی باشد باز اگر اختلاف باشد مجبوری
باشد اعنی با اینهمه اهتمام تمام بجانب اتباع و امتثال که از لفظ اصحابی و امتی هویدا است
ورنه اطلاق این لفظ نازیبا است چنانچه پیدا است ممکن نیست که منشا اختلاف حب جاه
یا کینه پروری یا خواهشی از خواهشهای دینوی نفسانی باشد اگر باشد نارسائی فهم یکی مختلفان
باشد نظر برین گنجایش مواخذه نیست که عذاب و عتاب را سزد ناچار واگذاشتن ضرور
افتاد و چون واگذاشتند امة و اصحاب را وسعتی بهم رسید که در صورة اتفاق ممکن نبود
و میدانی که توسعه چه قسم رحمة و عنایة است و آنکه مختلف امتی فرموده بوعید کلهم فی النار
ترسانیده اند آنجا اضافه فاعلیة اختلاف بجانب مختلفان است چنانچه امتی را فاعل
صیغه مختلف نهاده اند و میدانی که انتساب فاعلیة بدوگونه می باشد یکی بطور اصدار چنانچه
در افعال متعدیه می باشد دوم بطور انفعال چنانچه در افعال لازمه باز انفعال را ایندو
قسم منقسم ساخته اند یکی آنکه منفعل صفة عارضه را از فاعل اعنی واسطه فی العروض بگیرد

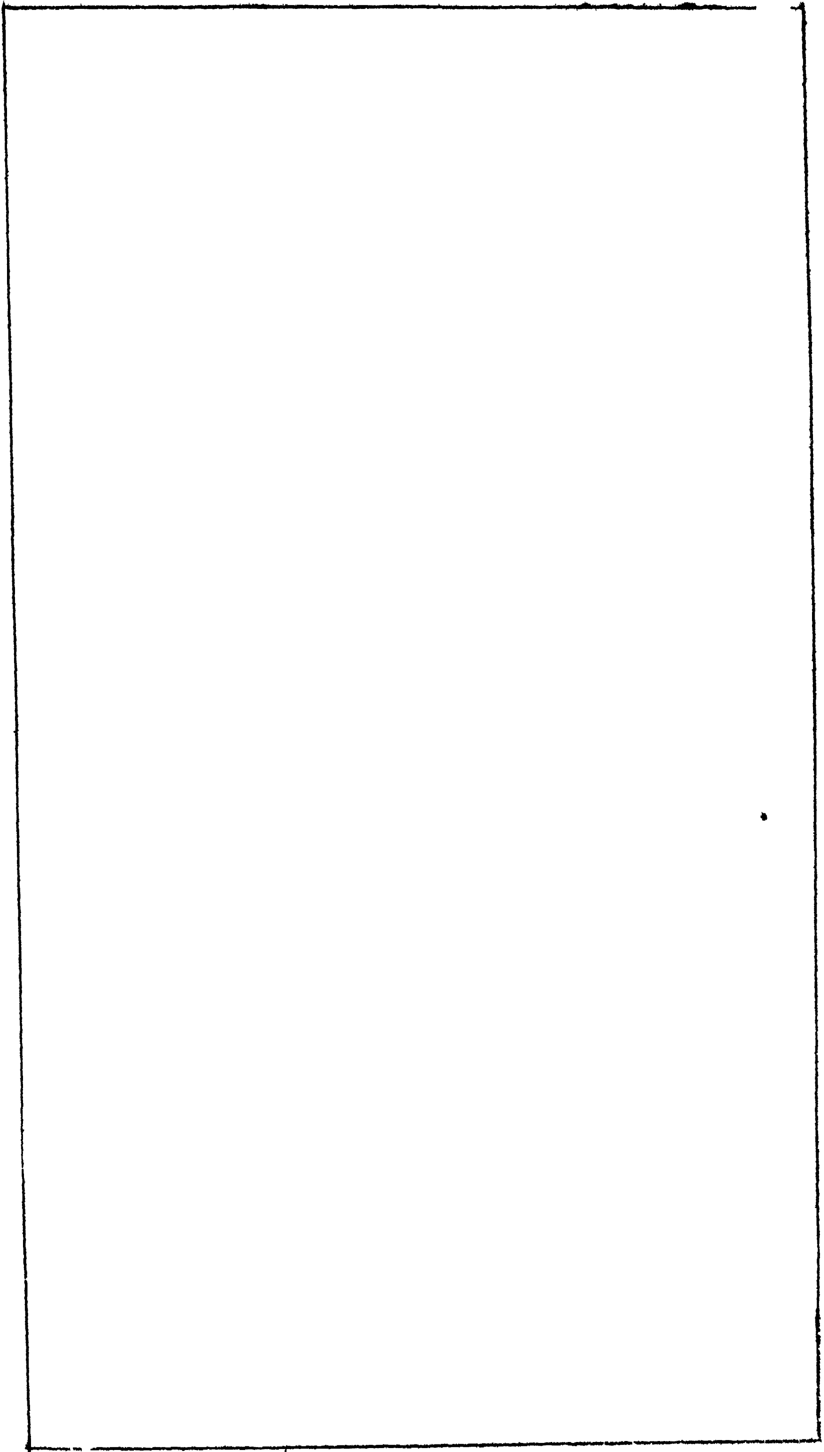
وجود بحال خود ماند امتی حقیقتش دم عروض همان باشد که قبل عروض بود چنانکه در اکثر افعال
لازمه از قیام و قعود وغیره مشاهده میکنی ذات قائم عند وقت عروض قیام هم همان است که پیشتر
از عروض چیزی دگر شد انقسیم را صیرورة گویند پس چنانکه در صار الطین خذفا طینیة رفته خذفیة عارض میشود
همچنان در جمله صیرورات خیال باید کرد در چنین مواقع هرچند معروض صفة عارضه همان است
که معروض صفة زائله بود چه خذفیة بر چیزی عارض شده که طینیة برو عارض بود نه آنکه طین من
حیث هو طین معروض خذفیة شده ورنه لازم آید که اجتماع آن دو مفهوم شود که مابین آن نسبة
منع جمع است و باهم ربط تضاد دارند زیرا که بقاء معروض دم عروض وهم تا بقاء عروض آن چنان
ضروری است که شکل اش بجز امتحان دیگری بنا شد لیکن باین نظر که اظهار زوال یکی و عروض
دیگری مد نظر می باشد نه تنها عروض دیگری معروض را بعنوان وصف زائل معروض قرار
میدهند غرض افعالی که بهر صیرورة می باشند گو بظاهر بسیط بودند لیکن اگر بغور دیده شود همچو
امکان خاص که مرکب از دو امکان عام متعارض باشد همچنین افعال نیز مرکب از دو فعل
متعارض می باشند چون اختلاف متضمن بمختلف نیز از همین قسم صیرورة است لاجرم فاعل
آن که همانا معروض صفة اختلاف است امتی قرار دادند تا دانی که از حالة اصلی که مصداق
امتی بودن بنوی صلی الله علیه وسلم بود بر گردیدند و اینجا دانسته باشی که استثناء الا واحدة
استثناء منقطع است و ممکن که متصل باشد مگر تاویلش آن باشد که از حالة اصلی که وحدة بود
بکثرة کذائی ظهور خواهد کرد بالجمله اینجا انتساب اختلاف بجانب مختلفان انتساب فاعلیة است
نه انتساب مفعولیة که بواسطه می باشد چه اگر مثل اختلاف امتی اینجا نیز اضافة بودی می توان
گفت که اضافة بمعنی فی است نه بمعنی لام اینجا امتی را فاعل قرار داده اند نه مفعول فیه و وجه دخول
نار این باشد که حالة سابقه را که مصداق امتی بودن بود از خود گذاشتند چنانچه فاعل گردانیدن
او شان دلیل بر آن است و این از آن قبیل باشد که در حق اهل کتاب فرموده اند فاختلفوا
من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم یعنی با وجود وضوح حقیة دین و کتاب خود که مجلی ببینات

لازم

لازم هست فقط بوجه عدوان وبغی آنرا نگذاشتند و دانی که اینچنین اختلاف که منشأ آن
صفت ذمیمه عبد باشد از عدوان و بغی وغیره قابل آن نیست که ازان در گذرند بالجمله این
اختلاف از افعال ارادیه اوشان هست و اختلافی که رحمتش خوانده اند از حرکات اضطراریه
و ثواب و عقاب متفرع بر اراده هست بر اضطرار نتوان شد آری چنانکه شکل نیکو وسیرة نیک اگر
قابل ثواب نیست منجمله رحمة ضرورست همچنین اختلافی که بمجبوری باشد اگر قابل ثواب نیست قابل
اسم رحمة دارد و چون نباشد هرچه از اراده بنده نیست فاعلش محض اراده خداوندی هست
لاجرم از افعال خداوندی باشد اکنون اگر محرک آن فعلی ناسزا از افعال بندگان شده
آن را از اقسام قهر و غضب و آثاران دانند ورنه از آثار رحمة شمارند زیرا که تحرک غضب با اراده
ناسزا ضروری هست و تحرک رحمة گاهی بمحرکی باشد که از بندگان باشد اعنی فعلی نیک خواه قلبی
باشد یا بدنی و گاهی بی سبب هم رحمة عامه حرکت فرماید چنانچه تکون همه عالم و عطاء استعدادات
حسنه و صفات حمیده و اشکال نیکو و دیگر نعمای بی اختیاری همین طور صورة بسته باقی ماند اینکه
اگر اختلاف متضمن صیرورة هست می باید که در هر دو جا صیرورة باشد و لازم آید که مصداق
امتی بودن هرچه بود در هر دو جا زائل گردیده باشد جوابش این هست که اول چه ضرورست
که اختلاف هرجا که باشد متضمن صیرورة باشد لفظ کان صار را نگرید که گاهی متضمن صیرورة
می باشند و گاهی نمی باشند چنانچه ناظران رسائل نحو مید هند هان اینقدر مسلم که بهر
ترجیح معانی مشترکه مرجحی باید اینجا قرینه حمل رحمة و آنجا قرینه وعید دخول نار بدین جانب
میکشد که در اختلاف امتی صیرورة نباشد و در مختلف باشد غایة ما فی الباب جمله اختلاف
امتی و هم جمله مختلف هر دو مهمله باشند نسبة افراد اختلاف و این طرف اختلاف منقسم بدو
قسم باشد یکی متضمن صیرورة دیگر آنکه متضمن صیرورة نبود و این امر دانی که نسبة باینه
اختلاف مستبعد نیست چه اختلاف بین الشیئین بهر دو طور متصور هست اینکه حالة اولی منقلب
شود چنانکه اکثر اشیاء تحت تغیر خود بر حقیقة خود باشند و در اموزانده از حقیقه و مسمی تغیر شایع سود چنانچه

زید در حالة قیام مخالف عمر است اگر قاعد باشد لیکن ازین اختلاف قیام قعود اختلاف
در زیدیة زید و عمریة عمر فرقی نرسیده که صیرورة گفته شود و اگر اینقدر پسند خاطر نیست میگوییم
که اختلاف بهر جا که باشد صیرورة هم آغوش او نبود بلکه از ضروریات تحقق اوست چه اختلاف
را لازم است که حالة اولی که اتفاق بود زائل شده حالة دیگر بجایش بنهد که آنرا اختلاف
گویند مگر به این معنی که هرچه از لوازم و ضروریات انقلاب است مثل زمان و مکان انهم از حقیقة خود
منقلب گردد بلکه هر که موصوف و معروض اختلاف باشد آنرا ضرور است که از حالتی بحالتی
رو نهد و اینجا دانی که در مختلف فیه معروض اختلاف فیه است زیرا که فاعل اوست و در اختلاف
فیه آنرا موصوف و معروض نیست بلکه ظرف چنانچه مقتضاء اضافة بمعنی فی نیز همین است و موصوف
آن درین جمله مسائل و مذهب است نه غیر و ظاهر است . که اختلافی که فیما بین مذاهب
است بی آنکه صیرورة بمیان آید صورة نه بندد اگر فرض کنیم که شافعی آن المذهب حنفی شود لاجرم
حالة اولی زائل شده حالة ثانیه بجایش قایم خواهد شد . و بهر تصحیح اضافة بمعنی فی وقوع فی و صله
اختلاف در محاورات قرانی دلیل کامل است مثل فاختلفوا فیه وغیره بلکه در کلام الله در سورة روم
و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم فرموده ان فی ذلک لآیت للعلمین فرموده
اند ازینجا هویدا است که السنة و الوان را ظرف اختلاف قرار داده اند و مشار الیه ذلک همین السنة
و الوان می نماید زیرا که بحکم و من آیته اول اختلاف را منجملة آیات شمرده اند باز اگر مشار الیه ذلک
همین و خلق و اختلاف دارند لازم آید که هم ظرف باشد و هم مظروف لاجرم مشار الیه ذلک
السنة و الوان باشد اندرین صورة شهادة فی ذلک اضافة اختلاف السنتکم اضافة بمعنی فی باشد
مگر آنکه باعتبار انفتاح دیدة عبرة که بمشاهده اختلاف مذکور رو میدهد مجاز نفس اختلاف را هم
ظرف آیات قرار داده باشند و صورة حال اندرین صورة آن باشد که نفس اختلاف نیز منجمله
آیات است باز دران هم آیات بسیار برای عالمان نهاده اند و الله اعلم بحقیقة الحال از نیهم مختصر
گوییم که ظرفیة مقتضی بقاء ظرف بحالة خود است اگرچه مظروف متغیر الحال باشد و فاعلیة اگر نسبة فعلی است

که تغیر فاعل را نخواهند فاعل بحال خود باشد و اگر فعل همین تغیر و امثال اوست لاجرم تغیر
در فاعل رود بدلپس در صورة اولی اعنی اختلاف اسمی اضافة و انتساب ظرفیه هست فیما بین
اختلاف و البتة و در ثانی مختلف انتساب فاعلیه هست و فعل متضمن صیرورة چنانچه هویدا است با اینهمه مرجع
مرکب اضافی بجانب جمله اسمیه باشد که دوام و ثبوت را خواهد و جمله مختلف جمله فعلیه هست که تجدد را
مقتضی هست و میدانی که تجدد در عرضیات متصور هست نه در طبعیات و لوازم ذات لیکن اختلافی
که مقتضای ذات باشد و لاجرم دوام پذیر و اگر باشد همین اختلاف باشد که منشا آن نارسائی فهم
بود و اختلافی که بوجه عوارض معلومه از افعال ذمیمه باشد و انیات ذمیمه باعث او بود لاجرم متجدد
باشد بحسب تجدد وقائع واللہ اعلم بالصواب لیکن اول قابل واگذاشت هست که مستلزم توسعه
باشد و ثانی موجب عتاب که اکثر منجر بعذاب بود واللہ الهادی چون درین قدر بهر العزیز
کفایت هست وقت آن هست که قلم را باز دارم چه بفضله تعالی العزیز خود مستعد و نیکو دانند
تقاضا حسن ظن خود این نارسا را بسخره میگیرند خیر اگر پسند آید از الطرف هست بیده الفضل
وهو علی کل شئ قدیر و اگر غلط گفته باشم متنبه فرمایند که ناکاره همین سان در عالم بیفکری
قلم بر داشته نوشته ام بملازمان محفل خود از من سلام رسانند و هر یکی از مشتاقان دیدار
خود دانند من ندانم از طرف شما و مولوی احمد حسن و مولوی محمود حسن بدلم چه نهاده اند
که اکثر موکشان لکار پردازی شما میکشند باقی از دعاء خیر یادم دارند که ذریعه نجاة من بجز
دعاء احباب هیچ نیست غالباً بتقریب نکاح مولوی محمود حسن تا دیوبند قدم رنجه فرمایند لیکن
افسوس که کول از راه بیکسو افتاده هست فقط



مکتوب یازدهم ۱۱

در بیان معنی حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة

بسم الله الرحمن الرحیم

رهین منتهای بی پایان احباب محمد قاسم عفی الله عنه بخدمت سراپا مکرمت جامع کمالات عزیزم
مولوی فخر الحسن صاحب دام کمالاته پس از سلام مسنون و شوق مکنون عرض پرداز است که دیروز
رفته سه شنبه نامه عنایت آمیز رسید و سرمایه منتها گردید نامه اول که بارسالش درین نامه اشاره
فرموده اند یاد ندارم که کی رسید مگر اکثر سوء حفظم باعث فراموشی شده باشد یا حسن انتظام
عمله ڈاک در اثناء راه گم کرد بالجمله اگر جوابش نفرستادم معذورم ارسال جواب این نامه اگر
مکفر تقصیر اول شود از اخلاق سامی چه بعید همین است که بفور رسیدن دوات و قلم برگرفتم و این
نامه برین صفحه بر نوشتم معروض اول این است که تولد فرزند مبارک باد خداوند بسیار بخشش
عمر درازش بیار و بخت سعید مددگار فرماید از علم و عمل بهره وافر بر دارد آمین نامش محمد نور الحسن
یا محمد حسن خوش می نماید مگر آنکه در عشائر اوشان کسی باین نام بود اندرین صورت غالباً زنان را
این نامها پسند نخواهند آمد لهذا میخواهم که بخدمت مولانا رشید احمد صاحب عرض دارند هرچه فرمایند
همان را مقرر سازند باقی باطلاع تزلزل بنای مدرسه نگینه بدو وجه رنج دارم یکی از طرف آن عزیز
دوم از طرف اهل نگینه که چه کم حوصلگی کردند آری هر نعمتی که بی سابقه جد و جهد میرسد ناقدر
شناسان همین سان ضائع میکنند یارب چه زمانه است که از شرفا باده فهم برگرفتند

چیزیکه سرمایه شرف انسانی بر ملایکه باشد چنانچه زکوع داد قال ربک للملائکة انی جاعل
فی الارض خلیفه برین دعوی شاهد است این چنین بی قدر گردد چون بنظر غور بنگریم
این همه بینگیها بی نیازی است صدق الله وصدق رسوله الکریم یرفع العلم خیر نظر به
خدا دارند و هیچ تهراسندان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا اگر دری بحکمه بند میفرمایند
چه باک که درهای دیگر خواهند کشاد لیکن بظاهر چنان می نماید که اگر این خوان نعمت را
از نگینه خواهند برداشت باز نخواهند گسترانید انا لله وانا الیه راجعون آن عزیز اگر از جای خود
برخیزند برای این هیچدان چنان سخن می نماید که اول بدهلی رسند و منشی ممتاز علی صاحب
ومنشی عبدالرزاق صاحب ملاقات کنند شاید بمطبع صورتی پیدا آید اکنون جواب مستفسر
خود دریابند برادر من با این همه دانشمندی که خداتعالی شما را ارزانی داشته باز چه حاجت است
که این هیچمدان را تکلیف میدهند خیر اگر پاس خاطر شما بودی کاهلی من مانع اینچنین امور خود است
ناچار هرچه بذهن ناقص می آید تحریر می نماید اول باید دانست که معرفت شناختن است نه دانستن
فقط و ظاهر است که شناختن بعد علم اول و نوعی ذهول می باشد لیکن علم شی بدوگونه می باشد
یکی علم بالحقیقه و بالماهیه دویم علم بالوصف مثلا اگر کسی از ساکنان اطراف بدربار بادشاهی اول
برسد و سابق از ان بادشاه را ندیده و ندانسته باشد بمجرد رسیدن خود فقط بملاحظه آنکه آن بادشاه
بر تخت بلند بطوری نشسته است که تاج مکلل بر سر و قبای مکلف در بر همه امرا و وزرا دست بسته
استاده همه کس تا کس رو بدان سو نهاده حکمی میفرماید که بجان و دل نمی درزند حرکتی میکنند که
بمساعدتش میدوند بالجمله بملاحظه امثال این امور بی آنکه کسی او را بیاگاهاند خواهد دانست که
بادشاه این است و حاکم این درگاه این الغرض آنکس بادشاه را بالحقیقه و ذات او نمیدانست
اعنی تشخص صوری نمی شناخت آری باین وصف میدانست و بهمین سبب بی آنکه از کسی بپرسد
یا کسی او را خبر دهد خود بخود میداند که بادشاه این است نه آن دوم اینکه جمله من لم یعرف امام زمانه
فقد مات میتة جاهلیة جمله شرطیه است و شرط علت [illegible] معلول آن می باشد مگر این رابطه علیه و معلولیه

دری

و درینجا وقتی محقق می شود که از امام زمان عالی مراد گیرند که بیخ و بنیاد ضلالة زمانه خود را دسته
به بیان حق و باطل و هم بذریعه خود تزکیه احوال شان کرده اصلاح و علاج مردم فرماید بالجمله شان
یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة داشته باشد شرح این معما این است که زمانه جاهلیت
زمانه را گویند که در ایام فترة قبل بعثة نبوی گذشت و وجه تسمیه خود ظاهر است چه بوجه اندراس علوم
انبیا تمیز حق از باطل و شناخت نیک از بد محال گردید غرض بوجه کمال جهل در حق و باطل فرق
نمانده بود اندرین صورة زمانه محمدی را صلی الله علیه وعلی آله وسلم زمانه علم باید خواند چه حقایق
عقائد و اخلاق و احوال و اعمال و عادات آنچنان منکشف گشتند که از کوه تا ذره پیش آفتاب
نیمروز می باشد پس هر که حضرت ما محمد رسول الله را صلی الله علیه وعلی آله وسلم بوصف رسالة بشناخت
بسعادة ملازمت بشتافت و حلقه ارادت و عقیدت در گوش کرده و کمر اطاعة چست بسته حسب
اشارات هدایت آیات رفته و هر که را دیده بصیرة کور بر آمد همچنان پابند رسوم جاهلیة و خیالات
زمانه فترة ماند آن کور باطن بی نصیب از طلوع آن آفتاب نبوة هیچ سود نفرمود مگر ظاهر است
که بشناختن رسالت رسولی همین طور است که علم بوصف رسالت در جذر طبیعة هر کس نهاده
اند یعنی هر که را بینند که متعبد مولی و حسن معاملگی با خلایق بیغرضانه امر میفرماید و با این همه شواهد جلیه
و براهین علیه عقلیه و حسیه از دلائل و معجزات بر دست او ظاهر می شوند بی آنکه کسی اورا بوصف
رسالة و تقرب حق یاد کند خود بخود علم رسالتش و خدا رسیدگیش از دل جوش می زند و انقیاد
و اطاعتش میکشد القصه اینقدر در دل هر کس نهاده اند که لوازم رسالة و مقبولیة خداوندی
این چنین امور است مگر آنکه طبیعة کسی بامراض نفسانیه چنان فاسد شده باشد که در وقت امراض
جسمانی ذائقه کسی خراب گردد و شیرین و ترش را نشناسد این چنین کسان را اعتبار نیست اعتبار
اگر هست کسانی راست که هنوز باعتدال خود اند اگر بمدة العمر شیرین و ترش و تلخ نچشیده اند چه باین
وقتیکه اتفاق چشیدن اینها خواهد شد بلا گفته دیگران مرغوب و غیر مرغوب را خواهند شناخت
سخن دور افتاد باز از سر میگیرم مقصود این است که هر که را ذوق طبیعة درست است بمجرد دیدن

احوال و شنیدن اقوال انبیا را می شناسد و اگر اتفاقا تاملی پیش می آید معجزات مصدق دعوی
او شان آن شبه زائل میگردد و می شناسد که لاریب این کس نبی هست باین وجه بجد مداومت
و از فیض صحبت او بهره مند می شود و قوة علمیه خود را بنور علمش منور می سازد و قوة عملیه خود را نیز
همه اعنی عزم قوة عملیه اش مهذب ساخته از غواشی طبیعة می براید مگر چون حضرت سرور کائنات
علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات ازین جهان بجوار خالق انس و جان رفتند و هنوز زمانه امة
علیه شان صلی الله علیه و علی آله و سلم دراز باقی بود لازم افتاد که در هر قرن هادی بر سر ایشان
رسد و براه رهبت او شان را که از زمانه نبوة با خورشیده بود درجه امامت تجویز فرمودند
اعنی کسانرا فرستادند که در علم قرآن و حدیث راسخ بودند و با این اقوال شان مطابق احوال
شان و احوال شان موافق اقوال شان باشد بالجمله دریوزه گر در نبوة باشند و از مرتبه یتلوا علیهم
آیاته و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یزکیهم مستفید بوده به نیابة حضرت رسالة پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
برخاسته باشند پس کسی که اوشان را بطور مذکور بشناخت و بسعادة ملازمت اوشان بیافت
گوئی مقصود دریافت تمیز حق و باطل حاصل کرد و بیچاره زیست و جان بداد و هر کرا غبار فساد
طبیعة دیده بهم دوخت بجز ناکامی هیچ ندید و خت و بیچاره در ضلالة جهالت ماند و بمرد انا لله
و انا الیه راجعون نعوذ بالله من سوء الفهم چون اینقدر محقق شد باید دانست که معنی حدیث
مذکور این هست که بشناخته باشی نه آنکه شیعیان میگویند چه محصل تقریر اوشان چنانچه دانی
این هست که معرفة را اعتقاد و علم قرار میدهند و میگویند که هرکه با امامة امام وقت اعنی امام مهدی
علیه السلام اعتقاد نکرد و بدل معتقد نشد او مردن جاهلیة خواهد مرد ازین صاحبان کسی بپرسد
اگر کسی معتقد امامة شان شد کدام شمع علم پیش نظرش افروخت و اگر معتقد نشد کدام غبار
جهل پیش دیده بصیرت او برخاست فقط انتسابی بیش نیست که با دو امامة فلان بزرگ آمده ایم
اگر این است نبوة حضرت خاتم الانبیا چه کمی داشت که با وجود آن ضرورة انتساب دیگر افتاد
الحق همه استدلالات این فرقه مشابه است که میگویند الغریق یتعلق بکل حشیش جای غور و تامل است

که مدعی باشند و این دلیل از مدای قدر مدعی شناسند که مدعی را دلیلی باید که گنجایش احتمال
خلاف مقصود نماند نه آنکه احتمالی بیش نباشد و آنهم چنان که نه معنی معرفه برقرار ماند و نه رابطه
علیه و معلولیه بجای خود اگر کسی را آمیز حق و باطل داده اند و ماده فهم نیک و بد در طبیعه نهاده
اند و باز بر سر انصاف باشد کسی گوید یا نگوید بخود بخود خواهد گفت که شیعیان چه غلط کار اند
و چه دور از حقائق و اسرار معنی فهمی این است که اهل سنت را کرامت فرموده اند و حقیقه شناسی
این است که او شان را عنایت نموده اکنون دقیقه باید نوشت امام ما که درین حدیث سوی
زمانه اضافه فرموده اند درین صنعة کری است پس باید یک شرحش این که طبایع بشری باعتبار
اختلاف ادوار همچنان مختلف الامراض والاحوال میگردد که اجسام او شان باعتبار اختلاف
فصول و تبدل و تغیر آب و هوا معروض امراض مختلفه می شوند پس در هر زمانه مرضی از امراض
روحانی که در فی قلوبهم مرض اشاره بدان است پیش می آید و آثار خود می نماید درین چنین
وقت رحمة عامه بندهٔ را خاص میفرماید و ببصیرة و تشخیص آن امراض عطا می نماید در چنین
زمانه هدایت در اتباع آنکس منحصر میگردد هر که دنبال او بگرفت براه راست آمد و رنه در بهادی
ضلالة هلاکت خواهد برداشت این چنین کس را باین لحاظ که پیش رو زمانه خود می باشد
امام میگویند و باین اعتبار که احکام او بحکم امراض زمانه نسبتا و امر و نواهی سابقان یک
گونه نو و جدید می نمایند مجدد خوانند مگر چون اوامر و نواهی آن اگرچه جدید نماید ماخوذ از کلام
الله و حدیث می باشند و مثالش درین باره چنان می باشد که طبیبی که بیمار آشنا وقت بیماری
از لذائذ اطعمه و نفائس اشربه باز میدارد و بدوا تلخ امر میفرماید حالانکه در ایام صحة قصه منعکس
بود و این امر و نهی او مستفاد از کتب طب می باشد یعنی حقایق هر شیء و خواص آن را دانسته
امر و نهی میفرماید ازینوجه آن کس را که امام باشد نبی نخوانند چه این امر و نهی او مستند بوحی
جداگانه نیست بلکه از همین کلام الله و حدیث حقائق و خواص اعمال وغیره دریافته بحکم مرض
وقت امر و نهی میفرماید و باحکام جدیده سیاسة می نماید این دقیقه را خوب باید فهمید چه باد.

تجدد احکام مجهول بر شریعت تازه کرده اید و سرمایه غلطی فاحش شود و اثر آنرا بالجمله مناسب
هر زمانه شخصی را معین میفرمایند دران زمانه که جاهلیه کبری اگر التوون خواند حضرت معدن العلوم
سرور انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم برانگیخته شد و الحق دران زمانه همچنین یگانه اقلیم علمت علم
الاولین والآخرین می بایست تا آن سرور انبیاء بودی نه گمراهان آن زمانه را ازان جهالت
بدر کشیدی چه هر کاری هر مردی این چنین جهالت کبری اگر مرتفع می شود با چنین علم وسیع
مرتفع می شود نه بهر قدر که باشد پس ازان هر قدر که جهالت را هی باید باندازه اش عالمی را
میفرستند و مردمان را بهدایتش کامیاب میفرمایند پس ازین تقریر حاجت بیان وجه تشبیه
در میته جاهلیه مکنون هست نماند چه خود ظاهر شد که مردن کسیکه باتباع امام وقت نشناخته
در باره نمودن تمیز حق و باطل هر قدر که باشد همچون مردن کسانی هست که قبل بعثت
نبوی در ایام فترة مردند چه اوشان و ایشان درین امر قلیلا و کثیرا شرکت دارند که حق را از
باطل نشناختند اکنون از شیعیان باید پرسید که اگر بالفرض حضرت امام مهدی علیه السلام
بمنصه حیات از پرده عدم برون آمده باشند تاهم چه کردند تمام امت بزعم شیعیان گمراه
شد کار اوشان آن بود که گمراهان را هدایت میفرمودند نه آنکه هدایت یافتگان هم برگشتند و
گمراه تاهم نه بستند این امامت نشد قیامت شد منتظران را نفس بر لب آمد نه انیم چه انتظار
هست ابوبکر و عمر رضی الله عنهم با آنکه امام نبودند اقالیم وسیعه فتح کردند و اسلام را وسعت
دادند بیت المال از مال مالامال شد نماز و صوم رواج گرفت کفار بی شمار مسلمان شدند
و بلاد دار کفر دار الاسلام گشتند هزارها مساجد بنا کرده شدند غرض آنانکه مرد این کار نبودند
کارها کردند و حضرت امام که برای همین کار بودند آنچنان سر بسرداب سرمن رای فرو بردند
که کارخانه هدایت برهم خورد و ضلالت رواکرد دار الاسلام دار الکفر گردید شیعیان مغلوب
شدند و تاهم هیچ التفات نمیفرمایند این امامت مدعوی شیعه اگر بالفرض درست باشند بظاهر
چنان می نماید که بوجه لطف که بر خدا بزعم شیعه واجب هست بملاحظه این مداهنه که ذکر

کرده شد مغلوب شد و حضرت امام معزول شدند و نه نعوذ بالله کار امام این نبود که پا بدامن
زده همچو تاجران فارغ بی فکر خواب کنند با اینهمه اگر حضرت امام بر روی کار آیند هیچ سنی و شیعی
را نداشتیم که اوشان را بی مشاهده نیرنگهای هدایة اوشان بشناسد پس اگر بالغرض آن
روز روشن ظهور حضرت امام پیش آید سنی و شیعه همه یکسان خواهند شد هر کرا داعی توفیق
دیده بصیرة خواهد کشاد دست بدست اوشان خواهد داد و گردن اطاعة زیر فرمان
خواهد نهاد و الا همچو گمراهان پیشین رو خواهد تافت این اعتقاد سابق را درین معرفة و عدم
معرفة چه مداخلة بلکه عجب نیست فی بلکه انشاء الله شدنی هست که شیعیان با این دعوهای
بیمعرفه محبة همچو یهودیان که از پیشتر بحضرت خاتم الانبیا اظهار عقیدة میکردند و بازده
انحراف ورزیدند رو از حضرت امام خواهند تافت چه اوشان چنانکه خواهند دانست امام را
موافق کلام الله خواهند بود و کلام الله خود ظاهر هست که بجز کلمه سنیان هیچ نمیراید اندرین
صورة شیعیان اوشان را امام سنیان پنداشته رو بقفا خواهند نهاد و آری دجال را
موافق خیال خود خواهند دید هم دوزخ و جنة همراه و هم احیاء [illegible] مردم بر دستان گمراه
هو بهو امام مهدی خود خواهند دانست و بهاویه ضلالة خواهند افتاد والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم

تمت

